

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232913

UNIVERSAL
LIBRARY

شکر و ثنای خدای دو جهان که کتاب بی مثل و ندید موسوم به

در نصیحت شرح قصیده فرزدق تمیمی

در روح امام بهام حضرت زین العابدین علیه السلام مؤلفه

عالم ادیب فاضل ارباب یاریه نازش علما

در علوم عربیت یکتیا

جناب مولانا مولوی حمید احمد صاحب بگرامی آیت الله العظمی

تصحیح و تفسیر

جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبداللہ

بگرامی

مطبع قشقی لکھنؤ قلعہ کانپور بمطبع درامہ

۱۳۴۳

شکر و ثنای خدای دو جهان، که کتاب بی مثل و ندید موسوم است

در تضد شرح قصیده نازق متنی

در روح امام همام حضرت زین العابدین علیه السلام مؤلفه

عالم ادیب فاضل آریب مایه نازش علما

در علوم عربیت یکتا

جناب مولانا مولوی جمیل احمد صاحب بلگرامی در سطر طه السائمه

بتصحیح و تحشی

جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبدالسدر

بلگرامی

در مطبع منشی نو کهنه واقع کانپور بمطبع آمله

۱۳۰۶

سغشی و مکرگر و اندر سجان الدنصب و زبان حق کوش و بهره این گران گوش اینجا
 دم زدن چه زهره انسان کل یوه هو فوشان یفعل الله ما یشاء و یجزم
 ما یرید ان فی ذلک لذریر لکم کان له قلب و اذن السمع و هو شہید
 و صلوة بی انتها و لا اول و لا انقضا برطلع صبح ایجا و تقطع یوم التناد صد خشر ابتدای شمر
 عروض مولد ضرب محمد قیم او تاد بلا و غیر سبب قیام ارکان فلک علی امام بیت طی
 یکماز فاصله سدره المنتهی مطلوب صغری و کبری الآخرة الادی بحر وجود مراد و اوره وجود
 که ما علمنا الشع و ما ینبغی که نشان او و انحام پلیمان قحطان قرآن او نش
 منصوص به با یطوق عو الصو و حدیث مرصوص به از هو الا و صحیح یوحی از
 مع خوانی او حسان بداد جبریل حسان از شارانی او کتب جماعت ملبوس خاص لی
 مصطفی المصطفین رسول الثقلین نبی آخرین و سلیما فی الدارین شعر محمد عربی کاروی
 هر دو سر است یکسکه خاک درش نیست خاک بر سر او چه نام است انکه در دیوان استی
 بر و گرفته نامی پیشدستی به زبانم چون زوی حرفی سر اید به دل و جانم زلفت پر اید
 اللهم ارزقنی زیارتک فی الحیوة و حیاتک بعد الممات کشف لک
 فی العصبات و حورانک فی الجنات امین و برآل طهار و اصحاب خیار او که سخن
 سجات امم و نجوم هدایت ظلم و حامیان حوزه ملت و حاملان لوای شریعت
 از ایشانست دین راهبای و نور و کمالات مصطفوی را اعلان و ظهور هر یک
 انبیا علی الکفار و رجاء بنیام شان و حسب منزلت و ثبوت بیعت الرضوان

عروض مولد ضرب محمد قیم او تاد بلا و غیر سبب قیام ارکان فلک علی امام بیت طی
 یکماز فاصله سدره المنتهی مطلوب صغری و کبری الآخرة الادی بحر وجود مراد و اوره وجود
 که ما علمنا الشع و ما ینبغی که نشان او و انحام پلیمان قحطان قرآن او نش
 منصوص به با یطوق عو الصو و حدیث مرصوص به از هو الا و صحیح یوحی از
 مع خوانی او حسان بداد جبریل حسان از شارانی او کتب جماعت ملبوس خاص لی
 مصطفی المصطفین رسول الثقلین نبی آخرین و سلیما فی الدارین شعر محمد عربی کاروی
 هر دو سر است یکسکه خاک درش نیست خاک بر سر او چه نام است انکه در دیوان استی
 بر و گرفته نامی پیشدستی به زبانم چون زوی حرفی سر اید به دل و جانم زلفت پر اید
 اللهم ارزقنی زیارتک فی الحیوة و حیاتک بعد الممات کشف لک
 فی العصبات و حورانک فی الجنات امین و برآل طهار و اصحاب خیار او که سخن
 سجات امم و نجوم هدایت ظلم و حامیان حوزه ملت و حاملان لوای شریعت
 از ایشانست دین راهبای و نور و کمالات مصطفوی را اعلان و ظهور هر یک
 انبیا علی الکفار و رجاء بنیام شان و حسب منزلت و ثبوت بیعت الرضوان

یعنی آخر مضرع اول و در ضرب یعنی آخر مضرع ثانی گاهی فعلن بکسر عین مجنون و گاهی
 سکون عین مقطوع با تمثال در آرد و ضین با مطلق عروضیان اسقاط ساکن دوم را گویند
 چنانکه در استفعالن فاعلن چون سین و الف را ساقط کنند متفعلمن منقول بمفاعلمن و
 فعلن کبیر عین باقی مانند وطی عبارت از اسقاط چهارم ساکن است و چون در استفعالن
 طی در آید استفعالن باقیماند او را منقول بمفعلمن نمایند و قطع اسقاط ساکن سوم را گویند
 از دو مجموع و اسکان دوم متحرک بعد اسقاط ساکن سوم و دو مجموع و دو حرف متحرک
 و سوم ساکن را گویند و هر گاه قطع در استفعالن در آید نون ساقط شود و ما قبل نون
 لام ساکن گردد و استفعال سکون لام باقی ماند او را نقل بمفعول کنند و چون
 فاعلمن قطع داخل شود فاعل سکون لام باقی ماند او را نقل بمفعلمن سکون عین کنند
 و این همه از تقطیع ظاهر گردد و درین قصیده قطع مستعمل شده نه در استفعالن و نه در
 فاعلمن و لفظ آخر بیت را قافیہ گویند و قافیة این قصیده مترکب بضم میم و فوقانی منفتح
 در بار مملکة بالف و کاف کسور و بای موحده در آخرت و مترکب است که پیش
 آخر ساکن سه متحرک باشد و این قصیده مقتضب بضم میم و سکون قاف و فتح بای فوقانی
 و صناد مبحر و موحده در آخرت و اقتضاب در اصل شاخ بریدن و در اصطلاح گفته اند
 قصیده بی تشبیه تشبیه تمهید باشد و اینجا محل تشبیه نبود زیرا که تشبیه جا
 باشد که سوای مدح اغراض دیگر مثل تمجید و تخریل و شکایت منطور شد و در اینجا
 ازین همه هیچ نبود محض مدح مقصود و اعلان و اظهار مدح مطلوب ازین بی تشبیه

قافیة

آوردن مناسب نمود.

و سبب نظم این قصیده چنانکه مولانا اودھ الاعمصار در روفتہ الازہار و ابن خلیکان در
 ذیقا الایمان امام یافعی در مرآة العجبان و علامہ محمود حاشیہ قرآن مجسم التدریج
 آورده اند آنست کہ ہشام بن عبدالملک بن مروان در ایام بادشاہی پدر خود بر
 حج بکہ معظمہ آمد چون وقت طواف کشید کہ بوسہ حجر اسود رسید از ادحام مردم نشست
 رسید جانبی مغز بناہ بر وی نظارہ کنان نشست و با او سرداران شام بودند
 درین حال جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین نیز طواف آمد
 چون آنحضرت در برابر حجر اسود رسید خلایق شگافتہ کیوشدند و آنحضرت بی مزاج
 بوسہ داد مردم شام چون در مردم اینحالت دیدند شامی از ہشام بن عبدالملک
 پرسید کہ این مرد با جاہ و جلال کیست کہ خلق بدین غایت ہمیت و تعظیم نمایانند ہشام
 باین خیال فاسد کہ مباد مردم شام با و گرانید تجاہل کردہ گفت من او را نمی شناسم
 اتفاقاً فرزدق شاعر دران مجمع بود و گفتگوی شامی و ہشام می شنید خوش صحبت
 اسلامی و غیرت ایمانی اورا نگذاشت کہ خاموش ماند شامی رو آورده
 گفت من می شناسم نیکو زوجه پرسی بسوی من کن و این قصیدہ بدیدہ بخوان
 و خوش خواندند و رزہ چون ہشام قصیدہ شنید بغضب فتنہ اورا جس فرمود حضرت
 امام برین حال مطلع شدہ دو از دہ ہزار درم بفرزدق فرستاد فرزدق باز گردانید
 و گفت مقصد من ازین مدح صلیہ نیست بلکہ جانب گیری اللہ و رسول و وہید مغفرت

سورۃ ادریس
 سہ سالگی

در آخیر اسمون مکه معظمه در مذهب اهل خلاف اکرم و اکرم گرداگرد مکه *
 نحو هذا اسم اشاره مبتدا والذی اسم موصول باصله جمله تعرف بطیحا و طایفه خبر و
 بطیحا فاعل و طایفه مفعول به فعل مضارع تعرف واحد مؤنث غائب و نسبت مبتدا
 و غیره فعل مضارع واحد مذکر غائب و ضمیر استتسویت در وی فاعل ضمیر غائب
 متصل مفعول به جمله فعلیه خبر و اهل اکرم باعطف مبتدا و خبر او مخذوف اعمی یعرفانه
 بقریه یعرفه و در لفظ ابیت لام تعرف عوض مضاف الیه اعمی اللہ و محبین اهل
 و اکرم و می تواند که لام عهد خارجی باشد یعنی این بیت و این حل و حرم که معهود و
 معلوم یکسان است *

معنی این است آنکه که جای قدش می شناسد و خانه کعبه او را می شناسد و
 پیر اسمون حرم و حرم یعنی این آن کس است که خانه کعبه و حرم حل همه او را می شناسد
 و میداند که او بر بافتدم نهاد *

مرا یا جمله اهل علم معانی را در سند الیه گردانیدن اسم اشاره اغراض بسیار
 منظور میباشد از آن جمله یکی آنست که اسم اشاره در سند الیه برای تعیین طریق تقسیم
 مخاطب می آید جایی که مخاطب جز آنکه متکلم او را با اشاره هستی حاضر گردانند نمی تواند
 دوم عنایت کمال تمیز سند الیه یعنی قصد متکلم آن باشد که سند الیه اکمال تمیز و
 در نظر مخاطب گرداند علامه محمود در فراید شرح فوائد می فرماید که درین بیت و
 بیت آئینده اسم اشاره متصل این هر دو وجه است یعنی تعیین طریق تقسیم و عنایت

کلمه مذکور
 جمع آنست
 نسبت آنست
 کلام متشابه
 سانی در بیان
 و بیجا

کمال تمیز اول برای آنکه چون هشام انکار از شناسائی کرد و شامی حضرت امام
 را نمی شناخت تقهیم شامی و احضار آنحضرت در زمین او با اشاره حسی ضرورتاً
 که این کس که از او پرسیدی آنست که در اوصاف خود منفردست وجه دوم
 ظهور دار و زیرا که منظور قائل همین است که آنحضرت را کمال ممتاز و متمیز گرداند
 تا اشتباه و ناشناسائی با کلیه باقی نماند و آوردن اسم موصول در خبر مفید تقهیم
 و آوردن صفات معرفت باللام مفید تعیین و تخصیص و در بیت آینه برای تخیلف
 مخاطب و سزانش اوست یعنی همچو کسی را نمی شناسی پس که خواهی شناخت این
 اکنون دل را در بیت فلیس قح لک من هذا الخ مصرح باز نمود چنانکه عنقریب می آید
 و در مصرعه دوم تقدیم مسند الیه یعنی لبیت وحل و احرم بر آن تخصیص یعنی
 بخصوص اینها ادر می شناسند و این مرتبه دیگری را حاصل نیست و آوردن
 فعل مضارع در خبر مفید تجدد یعنی هر ساعت و هر لحظه این شناسائی می باشد
 و در لفظ بیت وحل و حرم استعاره بالکنایه است و آن عبارتست از آنکه بعد
 تشبیه مشبه را بجای مشبه به نهند و مشبه را حذف نمایند چنانکه در اینجا بیت وحل و
 حرم را قائل در زمین خود با ذوی العقول بوجه ادراک تشبیه کرده و مشبه به را که انسان
 است حذف نموده بجایش مشبه را که بیت وحل و حرم است ذکر کرده و بر آن اثبات
 این استعاره لفظی عرّفه آورده که از لوازم تشبیه است و این ذکر لوازم را استعاره
 تخیلی گویند و از صنایع درین شعر مرعاة النظر و مطابقت است مرعاة النظر

استعاره کنایه

تخیلی

ذکر متنا بسین یا زیاده را گویند چنانکه در بیت وصل و حرمت و مطابقت جمع
اصدا و باشد و آن در صل و حرمت است *

مطابقت

هَذَا ابْنُ خَيْرِ عِبَادِ اللَّهِ كَلِمَةٌ
هَذَا التَّقِيُّ التَّقِيُّ الطَّاهِرُ الْعَالِمُ

تقطیع با ذبن نمیستفعل رعبا فعلن و شد کل استفعلن یعنی فعلن صدر و حشو و مو
سالم و حشوادل و عرض مجنون با ذ تقی استفعلن می تقی فاعلن می طاهر ل
مستفعلن علمو فعلن ابتدا و هر دو حشو سالم و ضرب مجنون *

لفظ خیر بفتح خا ریمجه و سکون تخانی و را رمله در آخر بهتر این بهمزه وصل کسور
و بار موحده ساکن و نون در آخر سپر عباد کبیر عین ممله و بار موحده بالفت و
وال ممله در آخر جمع عبد بفتح معنی بنده التام ذات جمع صفات او تعالی
و تخفیفش بیاید کل لضم تشدید لام معنی همه تقی بفتح تار فوقانی و کسراف و
تختانی شد و پرینگار تقی بفتح نون و کسراف و تختانی شد و پاکیزه طاهر
بطا رطبقة پاک علم بفتح عین ممله و لام و سیم در آخر سر و اقوم همه از منذب
مگر تقی از صراح قال تفاوت بافتح پاکیزگی فهو تقی ای نطیف و علم از قاموس
قال العلم محرکه تسدید القوم *

صاحب الصراح ۱۲

نحوه ابتدا و ابن خیر عباد الله کلمه خبر این مضاف و خیر عباد الله مضاف الیه
موکد و کلمه تاکید و بناد و م نیز مبتدا و سر چهار صفت خبر بد خبر *

معنی این است پس بهترین همه بندگان خدای عزوجل این است پر مغز گایا پاکیزه یا
 سردار گروه مراد از خیر عباد الله رسول مقبول است صلی الله علیه وآله وسلم و از سردار
 گروه سردار قریش +

مرا یا ایجاب نیز اسم اشاره برای تعیین طریق و عنایت کمال تمیز چنانکه در بیت اول
 بود و اضافت خیر عباد الله تعظیم مضایق است یعنی ما بن مراد آنکه این عظمت که فزونی
 و بزرگان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باشد مخصوص مبارک است و دیگر این
 عظمت و کرامت میسر نیست و آوردن اخبار ابتدای ثانی معرفت باللام تعظیم است
 که این اخبار و صفات نیز مثل خبر و صفت اولی است در افاده تعظیم و نیز اشاره
 بآنست که کمال اضافی و کمال ذاتی هر دو ادرا حاصل است اضافی باضافت
 و نبوت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و ذاتی بصول اوصاف پاکیزه یعنی
 که تقوی و طهارت و نطافت و سیادت است و در تقوی و تقوی و طاهر و سلم
 مراعاة النظیر است و در تقوی و تقوی جناس نیز +

إِذَا رَأَوْهُ تَوَكَّرُوا وَ كَرِهُوا لِقَائِهِ إِذْ قَالَ لَهُمُ ابْنُ مَرْيَمَ مَا لَكُمْ بَعْثًا إِلَىٰ آلِكُمْ فَأَنْزَلْنَا فِيهِ الرُّسُلَ مِنْ سَمَوَاتٍ مُرْسِلِينَ يُخْبِرُونَ
 وَإِلَىٰ مَكَايِدِهِمْ يَأْتِيهِمْ
 وَإِلَىٰ مَكَايِدِهِمْ يَأْتِيهِمْ

تقطیع اذرات مفاعله قری فعلن شن قال قاست فعلن تکم فعلن صدر
 و مشو اول و عرض منجون و مشو دوم سالم الی مکا مفاعله ر م با فعلن
 ذانیته مستفعلن که مفعول ابتدا و ضرب بر دو و مشو اول منجون و مشو دوم سالم +

لفظ آذ شطریه و رآته واحد مؤنث غائب ماضی ماخوذ از رویت بالضم سیمی
دیدن چشم قریش بضم قاف و فتح رار مملکه و سکون تثنائی و شین بهمجه در آخر
نام قبیلہ پیغمبر است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ در مذہب است و در صرح
گوید قریش قبیلہ و پدر قبیلہ نضر بن کنانہ بود و هر که از اولاد نضر باشد او را قریشی
گویند و اولاد کنانہ را قریشی گویند این حساب از رضی اللہ عنہما فرماید کہ قریش را
قریش ازان گویند کہ قریش در دریا مای است کہ با میان رامی خورد و همه از زیر کند
و خود زیرینی شود قریش ترش بیه همان مای قریش خوانند کہ ایشان ابرتری بر
قبائل دیگر حاصل است و علامه دهلوی در تفسیر فتح الغزوی فرماید کہ قریش اولاد
نضر بن کنانہ را گویند کہ جد پیغمبر است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا کہ آنست
محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب
بن مرقہ بن كعب بن لؤی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ است و
هر که از اولاد نضر بن کنانہ است داخل قریش است و او را قریشی گویند و قریش
در لغت نام جانوری است از جانوران دریائی کہ همه جانوران را اگر مستر
میخورد و بر همه غالب است و اولاد نضر بن کنانہ بسبب حوادث روزگار از شهر
مکہ متفرق شدہ در اطراف و جوانب منتشر گشته بودند قصتی کہ جد پیغمبر است از اجداد
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم همه را از اطراف و جوانب جمع کرده در مکہ معطر آباد
ساخت و لذا قصی را مجمع گویند و این قبیلہ را کہ بر دیگر قبائل بفضاحت زبان

چشم قریش

و شجاعت و سخاوت و بلند می همت و صحت نسب غالب بود بنام آن جانور قریش
 نامیده اند قال واحد ذکر غائب ماضی معلوم مانخوذ از قول یعنی گفتن و قابل سهم ^{عل} فاعل
 از قول هم ضمیر جمع مذکر غائب الی حرف جار که برای انتهای فایست مکارم جمع
 مکرّمه در جذب گوید المکرّمه بزرگواری ^ع مکارم نهاد اذ اعم اشاره برای واحد مذکر
 با برای تشبیه نبشی واحد مذکر غائب مضارع مانخوذ از انتهای مصدر افتعال یعنی بنایت
 رسیدن و باز ایستادن الکرّم بفتح کاف درای ممله جو انمزدی و مردمی و عزیزی
 نقیض لوم چنانکه در صراح است

ج مخفف جمع ۱۳

نحو آذاریه قریش جمله فعلیه شرط قریش فاعل ائت و تانیث فعل باعتبار قبیله و
 ضمیر مفعول متصل بر ایه راجع به مدوح قال قائلیم جمله فعلیه جواب شرط قائلیم باضافت
 بسوی ضمیر جم که راجع بقریش است فاعل قال و مصدر دوم مقوله و مفعول قال
 الی مکارم بلکه مکارم مضاف بنذا و مجرور متعلق به نبشی و الکرّم فاعل یشتهی
 معنی چون بنیاد را قریش گوید گوینده شان که بزرگی و جوان مردیهای این کس
 جو انمزدی و مردمی بنایت میرسد و پایان پذیرد حاصل آنکه بالاتر از بزرگی و جوانی
 و بزرگی و جو انمزدی تصور نیست زیرا که چون شی بحد کمال رسد هر چه جزا و باشد فرد
 و کمتر از او باشد

مرا یا چون استعمال ابواب در مقام تحقق شرط میباشد معنی آن باشد که قول قائل
 مدوح تحقق الوقوع است شک و شبهه را در روی راه نیست و تقدیم متعلق

اعنی جبار و مجرب و مقتضی تخصیص است یعنی پایان پذیرفتن کرم مخصوص بکارم همین است
 دیگری را این معنی میسر نمی تواند شد و چون صیغه مضارع اعنی منتهی تجدد و لام الکرم است
 میخوانند معنی آن باشد که دیدم انتهای جمیع افراد و اقسام کرم بکارم همین است
 در عالمیان کسی را این پایه حاصل نیست و در لفظ نه بعد ضمیر غائب رتبه التفات
 از غیبت بحضور است زیرا که عبارت ظاهر مکارمه است +

تَنْمِيهِ الِذِي قَصْرَتْ
 عَنْ نَيْلِهِ عَرَبُ الْاِسْلَامِ وَالْحَجْرُ

تقطیع نمی الی است فعلین ذر و قیل فاعلن عز للذی است فعلن قصرت فعلن مصدر
 هر دو حشو سالم و عروض مجنون عن نلی می است فعلن عرب ل فعلن اسلام و ل مست فعلن
 عجبو فعلن ابتدا و حشو دوم هر دو سالم و حشو اول و ضرب هر دو مجنون +
 لفظ نیمی مضارع واحد مذکر غائب معلوم از منی یعنی بلند شدن
 در قاموس است نمی الی حدیث ارتفع ذر و هه بضم و کسبه ذال معجم
 و سکون رای ممله و فتوح و او و ها در آخر بالای سر کوه چنانکه در
 مذهب است و بر تبر هر چیز قال فی القاموس ذر و هه اشی باضم و ال کسر اعلاه عز کسره
 عین ممله و تشدید زای مجمره رجبندی در صراح است عز با کسر رجبندی خلاف ذل
 قصرت ماضی معلوم واحد مونث غائب از باب کرم مشتق از قصور یعنی فرماندن
 بعجز از چیزی نیل الفتح نون و سکون تمانی و لام در آخر یافتن عرب لفتح عین در

مهلتین و در آذربای موحد مردم تازی شهر نیش و بضم اول و سکون ثانی نیز
 بهین معنی در قاموس است العرب بالضم و بالتحریک خلاف العجم مونت و هم مکان
 او عام الاسلام کبیر نزه و سکون سین مهمله و لام بالف و میم در آخر مسلمانان و در کتاب
 مسلمانان العجم فتح عین مهمله و میم و میم در آخر غیر عرب از مردم عجم و بضم اول و سکون
 ثانی نیز بهین معنی است در قاموس گوید العجم بالضم و بالتحریک خلاف العرب
 نحو فاعل تینی ضمیر متکرر که رایج بمذوح است و الی ذر و قه جار و محبر و متعلق بوی
 و الکر مضاف الیه ذر و موصوف اسم موصول الذی و حمله فعلیه قصرت عن
 نیله عرب الاسلام و العجم مصلا الذی و عن نیله جار و محبر و متعلق قصرت و
 عرب الاسلام فاعل قصرت و العجم معطوف برده
 معنی بلندی شود با وج غزنی که فر و مانند از دریافت او مردم عرب الاسلام و
 مردم عجم حاصل آنکه از عرب و عجم کسی با ارتفاع غزت و علو رتبه و نمیتواند رسید
 عزایا یعنی که صیغه مضارع است شکر و نوحه پس معنی آن که هر ساعت در ترقی میباشد
 و توصیف غز برای تخصیص یعنی ترقی میکند بغزنی که نسبت بغزتهای دیگر این شرف
 دارد که کسی از عرب و عجم او را دریافت و اضافت عرب با سلام بر آن عظیم
 مضاف است و الف و لام در العجم عوض مضاف الیه یعنی عجم الاسلام و تخصیص
 عرب و عجم با سلام برای آنست که ایشان با وجود فوز عظیم اسلام که بالاتر از
 نعمتی نیست و متضمن خیر دارین است بمذوح نمیرسد اهل جاہلیت که ازین نعمت

محرورم بقصد چگونه باو خواهد رسید و در لغز استعاره با لکنایه و در ذکر و زوره
 استعاره تخمیلیه و در لفظ نمئی تشریح و تفصیل آنکه عزرا بوجه رفعت با سمان تشبیه کرده
 آسمان که تشبیه به بود کرده بجای تشبیه عرش نهاد و بیت استعاره با لکنایه و در زوره را که از
 لوازم تشبیه به بود تشبیه مضاف ساخت و آیت استعاره تخمیلیه و نمئی از ارتفاع
 که از مناسبات او بود آورد و همین است تشریح و در عرب و عجم مراعاة النظر است و
 طباق نیز توان گفت بر طبق تفسیر اهل لغت :

يَكَا دُمَيْسِكَةَ عَمْرٍ اَنْ رَاحَتَهُ
 رَكْنُ الْحَطِيمِ اِذَا مَا جَاءَ كَيْتَلُو

لقطع يكايوم مفاعلن سكهو مفاعلن عرفان مستفعلن حتى فعلن صدر و عرض و
 اول هر سه مجنون و حشو ثانی سالم رکن محطی مستفعلن م اذا فعلن ما جاریس مستفعلن
 تكمو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مجنون :
 لفظ يكاياد فعل مضارع معلوم واحد نکر غائب ما خود از کوی معنی نزدیک شدن و یکی از
 افعال مقاربه است که خبرش اکثر فعل مضارع بی آن مصدریه می آید و گاهی بی آن نیز
 میسکه نیز فعل مضارع معلوم واحد عائب نکر از اسماک مصدر باب افعال یعنی جنگ
 در زدن عرفان کبیر عین ممله و سکون رای ممله و فا با الف و نون در آخر معنی ^{خترین}
 راحه بر ممله با الف و های ممله مفتوح و با در آخر کت دست رکن بضم رای ممله و سکون
 کات و نون در آخر قوی تر کرانه خبری عظیم بجای ممله مفتوح و طار مطلقه کسور و سکون

تحتانی ویم در آرد یوار بیرون کعبه از سوی مغرب اذا ظرفیه یا شرطیه و ما زانده
 و جار فعل ماضی واحد مذکر غائب از باب مجبیت بمعنی آمدن و یتلیم فعل مضارع معلوم واحد
 مذکر غائب ماخوذ از استلام پسین محله مصدر باب افتعال بمعنی بسون سنگ ابلب یا بلب
 نحو یکا و فعل مقارب و رکن اعظم اسم و میسکه خبر او و عرفان راجعه مفعول که یکا
 و اذا ظرفیه متعلق به میسکه و جمله جایی مضاف الیه اذا یتلیم حال از ضمیر پوشیده جا
 و ضمیر مفعول به در میسکه و ضمیر مضاف الیه در راجعه و ضمیر فاعل در جار و یتلیم هر چه
 راجع بمذموم و ضمیر فاعل در میسکه عائد بر کن و اگر اذا شرطیه باشد خبر ابالات تا تقدم
 مخذوف باشد یعنی اذا ما جار مستلما یکا و میسکه عرفان گفته +

معنی نزدیک میشود که چنگ زندا و را بنا بر شناخت کف او رکن حطیم که حجر است
 وقتی که می آید که او را بوسه زدن یعنی چون خواهد که حجر اسود را بوسه دهد قریب میگردد
 که حجر اسود دست او بگیرد و از آن جهت که می شناسد که این دست دست فرزندی
 و پسر ریخته اوست صلی الله علیه و آله و سلم +

مزا یا آوردن فعل مقارب برای احقر از تشابه کذب زیرا که حجر از ذوات الاراده
 نیست که دست کسی گیرد و چون از روی تحقیق روحانیت اشیا ثابت چنانچه در
 سقناطیس و آهن و کاه و کمر با و غیرها مشاهده میگردد خصوصاً حجر اسود که خواص
 تاثیرات او مشهور و بر زبان خلایق مذکور که در آب غرق نمیشود و در آتش نمی سوزد
 و در اخراج از کله بر مگر آن ترمی شود که شتر قوی از کربشیدنش عاجز میگردد و در بار آوردن

خواص حجر اسود

سبکتر چند آنکه شتر ضعیف در سریع اوقات می تواند آورد و این همه تجربه در آمده در
 عهد مقتدر بالله عباسی که ابوطاهر قرطبی ابن ابوسعید قرطبی در سال سه صد و هفتاد
 هجری بعد کشتن سه هزار کس از حاجیان حجر اسود را از کعبه برکنده با خود بر قفا موضع حجر
 چهل شتر زیر بارش هلاک شد و بعد اراق و اغراق او چون باز کعبه آوردند شتر سبک
 لاغر و قوی ضعیف از بارش توانا شده زود او را بکمر رسانید و از حدیث نبوی
 صلی الله علیه و آله و سلم نیز شفاعت و شهادت او در روز قیامت ثابت جائیکه فرمود
 لا یشهد اولی هذا الحجر خیرا فانه یوم القیامه شافع مستغفرا ^{و یوم القیامه شافع مستغفرا} که کسان گفتن گفتان
 ایشان را کشتی که برین تقدیر اسناد اساک حجر اسود حقیقی تواند شد و از روی ظاهر
 مجازیست و نیز استعاره بالکنایه می تواند شد که حجر اسود را بنزد الاراده تشبیه کنند و در
 بجای شبیه به دارند و میسک تخمیدیه باشد و عرفان تشریح و تفسیر اساک با از انست که
 اساک در وقت دیگر بنا بر بدستند است و وقت استبام که وقت قرب است
 البته ممکن و در لفظ راحت ایهام است که معنی قریب آن آرام است او را گذاشته گفت
 مراد داشته که معنی بعید است و همین است معنی ایهام و طرف لطف که درین معنی است
 بر صاحب طبع پوشیده نیست و اساک و عرفان حجر اسود خالی از تملیض که معنی او
 بعیده است نیست زیرا که حجر با آنکه از ذرات شعور نیست او را تناسد و عجب که
 انسان از تناسلش انکار کند با آنکه عقل و شعور دارد خصوصا آنکه داند و تجمل
 کند چنانکه شام بن عبد الملک *

فی کفہ خیزران رخساره عیون
 فی کفہ آرزو غیب زینبہ ششم

تقطع فی کفہ مستفعلن خیزرافاعلن نن ریجوستفعلن عمیقن فعلن صدر و هر دو حشو
 سالم و عروض مخبون فی کفہ استفعلن و ع فی فعلن غریبیه ششم فعلن ابتدا و
 حشوثانی سالم و حشوا اول و ضرب مخبون
 لفظ کف بفتح کاف و تشدید فای پنجم دست خیزران بفتح خا ز مجرور سکون تهمانی
 و ضم زای مجرور ای ممله بالفت و نون در آخر بیج درخت هندی است و فی و هر دو
 نرم و نیز بارانیز خیزران خوانند چنانکه در قاموس است و اینجا مراد از بید است بیج
 کبکرامی ممله و سکون تهمانی و صای ممله در آخر بومی بحق بفتح عین ممله و کسر
 بای موحده و قاف در آخر بویا و بحق آن مرد را گویند که بانگ خوشبو خوشبو
 گردد و چند انمی بوی خوش نرود چنانکه قاموس حاکی است از بفتح عین و سکون
 سه ممله و قدیم از بطن در آخر کس که جالش مردم را خوشتر آید و نیز خاطر عین کبکرامین
 ممله و سکون سه ممله و کسر نون تهمانی رسیده و نون دوم در آخر بیج بی در
 مذهب است الغزین بن مینی و اینجا مراد از مینی است ششم بفتح شین مجرور و هم اول
 و هم دوم در آخر بلندی مینی چست که در صراح است
 نحو ریه مبتدا و عمیق خبر جمله ایمیه صفت خیزران موصوف مبتدا و تسلیس خبر مخدوف
 و فی کفہ جار و مجرور متعلق بتسلیس و مبرع دوم بدل از فی کفہ ششم مبتدا موصوف و فی

عربی متعلق کاتن خبر مخذوف جمله اسمیه صفت اروع موصوف مضاف الیه کف مضاف
 و ضمیر کفه و عربیة راجع بمذوح و ضمیر بریکه خیزران
 معنی در پنجه دست او پید است که بومی او خوش است و پنجه دست خوش حال که در بینی او
 بلندی است یعنی بیدجو در دست او است و خوش حال بلند بینی و بلند بینی علامت شرف ری و پندگی است
 مضافا آوردن صفت هر دو جاعلی بخیزران و اروع مفید تخصیص یعنی بویایی مخصوص است
 باین خیزران ازو که کف است در دیگر خیزران نمیتوان یافت و همچنین از عمق مستفاد است
 زیرا که عمق همانست که نجو شو بویا ماند و عمق ذات ممدوح است که از ان خیزران نجو شو
 بویا گردیده و ششم عین مخصوص باین اروع است در اروع دیگر این شرف ممکن نیست
 زیرا که شعبه نبوی است صلی الله علیه و آله و سلم و نکته بدل مفید افزونی تقریر مدح است در جمله
 عربیة ششم ایغال است که عبارت از صفت دیگر بود صفت اول بر اسم ممدوح افزونی است

ایغال

لِغَضِي حَيَاءٌ وَيَغْضِي مِنْ مَهَابَتِهِ
 فَمَا يَكْلَمُ إِلَّا حِينَ يَنْتَسِرُ

سالم
 لقطع بغضی حیاء استفعلن ان و یغ فاعلن ضی من مهاستفعلن تهی فعلن صدر و و حشو
 و عرض مجنون فاما کل مقالن لم ان فعلن الا حین تهی فعلن تهی فعلن تهی فعلن تهی فعلن تهی فعلن
 اول هر سه مجنون و شود دوم سالم
 لفظ بغضی و بغضی هر دو بغین و ضا و محبت مضاف و واحد ذکر غائب اول معروف
 دوم مجهول از غضا مصدر باب افعال یعنی نظر برداشتن در صراح است انضمام

فرو خوا بانیدن حیالقیح حاسی معله و تثنائی باالف و همزه در آخر شرم مهتابه بقیح میم و باالف
 و ابای موحده مفتوح و تا در آخر بزرگ و ترس هر دو لغت از صراح حکیم واحد ذکر غالب مجبول
 از تکلم مصدر با تقبیل یعنی سخن گفتن الا حرف استثنا صدین کسبه جار معله و سکون تثنائی
 و لوزن در آخر وقت تیسیم مضارع معلوم واحد ذکر غالب از قبسام مصدر با الف تعالی یعنی در زمان
 سفید کردن از کتاب المصا در زو فرقی + .

سجوه فاعل لفظی معروف ضمیر راجع مجروح و جیسا مفعول له و نائب الفاعل لفظی مجبول
 مخدوب اعنی نظر دمن مهتابه جار و محبور متعلق بلفظی مجبول و فار برای تفریح و مانا فیه و
 نائب الفاعل حکیم ضمیر راجع مجروح و الا حرف استثنا و مضان الیه ضمیمه و مفعول غیر متضمیم
 مجروح و ظرف صدین متعلق بحکیم و استثنا مفرغ اعنی مستثنی منه مزدون که لفظ حیث است
 معنی نظر برین یاد او از حیاء نگاه برداشته نمی شود از عرب او پس سخن کرده نمیشود
 مگر وقتی که بخندد یعنی او را حیاء از نظر برداشتن مانع میشود و دوم رابع او پس یا سخن
 گفتن منحصراً در وقت شگفتگی و بجا است + .

نست
 مزار یا چون فعل مضارع تجدد و نخواهد حاصل آن باشد که این معنی در حضرت او دمبد هم
 و تفسیر مضارع مفعول له و مفعول فیه برای آنست که مجروح را از نظر و سخن جیسا مانع
 ترس کسی نیست زیرا که در نظر عایش ^{علیها السلام} نیا و ما فیها تمهید گذارد و چون چنین است ترس
 کسی کجا کنجائی دارد بر حلقان دیگر مردم که از هیت حق بسوی او نظر کردن و با او سخن
 نتواند مگر وقتی که خندان و شگفته باشد و صرح دوم مجبول بر استیناف می تواند شد که جوا

سوال مقدر باشد یعنی چون اول نظر از حیا بر بنیاد دوم از نصیبت اول کلام با او چگونه توان
گفت کلام با او منحصر وقت و نشانست دیگر وقت چه مجال کسی که با او سخن کرد و در اصل
مراعاة انظیرت در میان حیا و منها که از سلتزات حیا و مجتنب کلام متبام که بهر جهت

يَلْتَقِ نُورُ الْهَدَىٰ مِنْ نُورِ غَيْرِهِ
كَالشمسِ يُجَابُ عَنْ اَشْرَاقِ الظلمِ

تقطع نیشق مستفعلن لدری فاعل عن نور مستفعلن رتی فعلن صدر و هر دو
سالم و عرض مجنون کاشم بین مستفعلن جاب عن فاعل اشراق مستفعلن ظلم
فعلن ابتدا هر دو حشو سالم و ضرب مجنون مثل مصرع اول -

لفظ نیشق واحد مذکر غائب مضارع معلوم از اشتقاق مصدر الفعالت یعنی شگافتن
نور بالضم روشنی بدری بالضم و دال مهمله بالف مقصوره راه رست نمودن و پیدا شوکارا
کردن و آگاهیدن هر سه لغت از صراح غریبه غنیمت مجرور تشدید مملو و در آخر سپید
که در پیشانی باشد در قاموس است العزّة والعزّة بعنهما بیاض فی الجته و در صحاح
عزّة کل شیء اوله و اکرمه و انجام دادن عزه چهره مبارک است لشمس بالفتح خورشید است
چهارم چنانکه در مذهب نجاب مضارع معلوم واحد مذکر غائب از نجاب مصدر الفعالت
معنی باز شدن ابرو نم و مانند آن اشراق لشمس مجرور مهمل و قاف مصدر
افعال معینی روشن شدن هر دو از کتاب المصا در روزی الظلم بالضم
ظلم مجرور متع لام جمع ظلمت بالضم و سکون لام معنی تاریکی چنانکه در روز

کاف براس تشبیه و عن براس بعد و مجاوزت *

نحو فاعل نشیق نور الهدی و جار و مجرور عن نور غره متعلق نشیق و کاشمیس حال
از فاعل اگر کاف اسمی باشد محتاج تا و نعل نیست اعنی مثل اشمس و اگر حرف باشد
متعلق کاشمیس باشد. ه حال خواهد بود و الظلم فاعل نیجاب و جار و مجرور عن اشمس
متعلق نیجاب و مرجع ضمیر مونت مضاف الیه اشراق اشمس و ضمیر مضاف الیه
غره راجع بمجرور *

معنی تشکافه میشود نور هدایت از نور پیشانی او مثل آفتاب که کشاوه میشود از زرخشانی او
تا ریکیا یعنی نور چهره مبارک او خلاق را موجب برایت و سبب ال کفر و ضلال کند تا
باطن عبارت از آنست چنانکه آفتاب که از زرخش ندگی او جلالتا ریکیا می شب ظلال
که تاریکی ظاهر عبارت از وست *

مرا یا در لفظ نور الهدی استعاره کنایه است از آنکه صبح مشبه بر اصف کرده بچایش
مشبه که نور الهدی است بدست و بر آقرنیه نشقاق و غره ذکر کرده تا تخمیلیه است گردد
و اضافت غره مفید تقطیع مضاف اعنی آنحضرت و صرخ ثانی بطور الغیال نیادت سبالترا
بر صرع اول افزوده و در تمامی شعر مراعاة انضیر کرد در شراق و ظلم طباق *

مَنْ جَلَّ دَانَ فَصَلِّ الْإِنْبِيَاءَ لَهُ

وَفَصَلِّ أُمَّهُدَانَتْ لَهُ الْأَمَمُ

تقطیع من جدد مستفعلن دان فاض فاعل لل انبیاست فاعل را هو فاعل ص

و هر دو حشو سالم و عروض مجنون و فضل ام مفاعلن متبئی فعلن دانست اهل استغفلن
 امموفعلن ابتدا و حشوا اول و ضرب هر سه مجنون و حشو دوم سالم +
 لفظ من لفتح میم و سکون نون آنکه در صراح من مخفقه معناه کسی و کیست و آنکه هر که
 و اینجا سوم مرادست جبهت فتح جیم و تشدید ال ممله پیر پیر و پیر مادر در مذهب
 اجد پیر پیر و پیر مادر و آن منسل ماضی مذکر واحد غائب معلوم ما خود از دین
 با کسر فرمان بردار شدن در صراح ست دین با کسر شیش و عادت و رام
 گردیدن و گردانیدن لازم متعدی بفتال دان له القادله و اطاعة و آنجا
 لازم مرادست فضل لفتح فاء و سکون ضا و معجمه و لام در آخر فزونی در صراحت
 فضل فضیله فزونی اینجا فزونی درجه و مرتبه مقصود الانبیاء لفتح نونه و سکون نون و کسر بار موصوفه
 و یا ریشناة تمثالی بالف و نونه ممدوده در آخر جمع نبی ترجمه پیغمبر صلبا مذهب گوید الهی
 آگاه کننده از خدا عزوجل البنیون و الانبیاء و الهی پیغمبر و بزرگوار البنیون و
 آتیه بضم نونه و تشدید میم و با در آخر گروه المم لفتح میم اول جمع در مذهب الایته گروه
 و دین و پیشوا الامم جمع و زیادت تحقیق او در شعر اخیر خواهد آمد +
 نحو من اسم موصول خبر مبتدای محذوف اعنی هو و جمله اسمیه که بعد اوست مملو او
 جمله ترکیب اضافی مبتدا و فضل الانبیاء ترکیب اضافی فاعل ان له جار مجرور متعلق بان
 جمله فعلیه خبر جمله مبتدا و ضمیر جمله راجع بمجموع و ضمیر له راجع بجد و فضل مبتدای ترکیب
 اضافی مبتدا و فاعل دانست الامم و له متعلق است جمله فعلیه خبر مبتدای فضل است

و ضمیر امته راجع بجد و ضمیر محمد و رله راجع بفضل *

معنی او آنکه جداست که رام شده فزونی مراتب پیغامبران او را و فزونی مراتب
 امت او رام شدند او را همه امتان یعنی ممدوح آنکس است که مرتبه اعلی جدا و مرتبه ثانی
 انبیا زیر دست و رام شده و علو مرتبه امت او را جمیع امتبای پیغمبران حاصل آنکه جد
 افضل الانبیا و امت او افضل الامم و ممدوح فبیره اوست صلی الله علیه و آله و سلم *
 هر ایا از آوردن لفظ من تهویل و تخوین مخاطب و تعظیم ممدوح منظور است و از این رو
 فعل ماضی در خبر هر دو مبتدا قطعیت تحقیق مطلوب مقصود است یعنی رام شدن فضل انبیا
 فضل او را و فضل امم فضل امت او را قطعاً تحقیق است شک و شبهه ادراک راه نیست
 و لام چهارم در دو جا برای تخصیص و لام تعریف هر دو لفظ الانبیا و الامم بر یک استغراق
 یعنی انقیاد فضل جمیع انبیا و فضل جمیع امم او را است او را مخصوص است این خصوصیت
 شرکت برینا بد بر آنکه این بیت در تمه کتاب سه ابی تمام طائی بعد بیت نشیق نور
 المدلی من نور غزوه مذکور است و در روایات الاعیان تاریخ قاضی شمس الدین احمد بن
 خلکان و در روضه الازهار مولانا و مرشدنا احوالدین احمد علیها الرحمة و المغفران
 نشانی از ان پید نیست ظاهراً این بیت بروایت ایشان اتصال نیافته و شاید
 همین بیت یا بیت دیگر که می آید در کتاب انوار الزیج میر سید علی کی مذکور است زیرا که
 بیاد می آید که در کتاب انوار الزیج بیت و مهفت بیت دیده شده و در روایات
 الاعیان و روضه الازهار بیت کشتش است و چون کتاب انوار الزیج

در فتنه لکنو تبارج رفت و در وقت تالیف این شرح میسر نیامد ازین رو
 اثبات بطریق تحقیق نتوانست نمود کاتب نزدیک اهل لفظ از مزدوری
 دور سباده

و در سباده و در وقت تالیف این شرح میسر نیامد ازین رو
 منشقه من رسول الله نبعت
 طابت عناصره والحنم والشکر

تقطیع منشقین متفعلن من رسوا فعلن ل مدرب متفعلن عنم فعلن صدر
 و هر دو حشو سالم و عروض مجنون طابت عن استفعلن صر هو فعلن و نیم ش
 استفعلن شی فعلن است بر او حشوثانی سالم و حشو اول و ضرب مجنون *
 لفظ منشقه واحد مونث اسم فاعل از اشتقاق مصدر باب انفعال بمعنی
 شکافته شدن رسول با فتح بیجا بر و انجام ادا از ذات مقدسه مصطفوی است
 صلی الله علیه و آله و سلم و تحقیق کلمه جلاله می آید بنسبت بفتح نون و سکون موحد و فتح
 عین مهمله و با در آخر درختی است بر سر کوه روید از او کمانها و تیرها سازند فی القاموس
 النبع شجر للقتی و السهام بنبت فی قلعه الجبل و انجام ادا از مطلق درخت است طابت
 فعل ماضی معرون واحد مونث غائب از طیب بطار مطبقة و تخانی و بار بر حشو
 بعضی خوش شدن و خوشبو شدن پاک شدن چنانکه در کتاب المصا و روزنی است عنان جمع
 عنصر لضم عن مصاد مهملین و سکون نون در اصل و در آخر اصل و ب کذا فی اصلاح تسخیم کبیر
 و سکون فی ویم در آخر خود طبیعت قال فی القاموس تسخیم بالسر ایه و طبیعت

بلا و احد یعنی این لفظ واحد و جمع هر دو مستعمل میشود و احد را خیمه زیادت تا نگویند
 اشیم کسب شین معجزه و فتح تختانی و سیم در آخر جمع شیمه بسکون تختانی خواه از صراح
 نحو منشقه خبر دین رسول الله جبار و مجرب و متعلق با و و نبعته مبتدا و عناصره فاعل
 طابت و انجیم و اشیم معطوف بر عناصره و ضمیر نبعته و عناصره راجع بجناب مدوح
 معنی شگافته و پیدا شونده از رسول الله دست درخت او پاکیزه و خوشبو شده است
 و اخلاط بدن و نوبهای او یعنی ذات پاک فرخ دوه نبوی است و اصول جسم و
 طباغ که عبارت از سفردا سودا و خون و لغم است و اینها را اخلاط نیز می نامند

و عادات کریمه او همه پاکیزه و بویاست +

صرا یا اهل معنی گفته اند جائیکه دو لفظ بیک معنی جمع شوند و یکی از آنها معنی دیگر هم داشته
 باشد پس گرفتن معنی دیگر اولی است از معنی که متحرک باشد با معنی لفظ دیگر و این را در
 مصطلح ایشان تاسیس نامند و اینجا همچنین واقع شده که خیم و شیم هر دو در یک
 معنی خواست تراک دارند مگر خیم یعنی طبیعت نیرست لهذا از خیم طبیعت مراد داشته بر
 ارکان اربعه که مصطلح اطباءست محمول کرده شد تا تاسیس باشد که اولی است
 از تاکید و هر سه اصناف مفید تعظیم مضاف و در لفظ نبعته تشبیه بلینج که عبارت
 از ذکر مشبه و مشبه به بدون حرف تشبیه و وجه تشبیه است و در رسول الله
 بالکنایه که ذات مقدسه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بجهل تشبیه داده مشبه به را
 حذف و مشبه را بجایش نهاد و ذکر نبعته برای اثبات تجلیه است و منشقه ترشح

ایست
 بیست و پنج

والفت ولام درخیم وشم عوض مضاف الیه یعنی خیمه وشمیمه وفاکره تقدیم خبر مشاق
 کردن مخاطب با دراک مبتدأ وایقاع عظمت مبتدا در ذم مخاطب بدانکه کما
 این شرف کیست و در صرح ثانی آوردن فعل ماضی مشر و وقوع و تحقق فعل است وقوع
 و تحقق یقین نزدیکتر باشد و چون در مصراع اول جمله اسمیه آورده که دوام و استمرار
 میخواهد آوردن مصراع دوم بحکمه فعلیه که تحقق الوقوع باشد مناسب نمود تا مخاطب
 معلوم کند که با این شرف آبابی که مدوح را حاصلست ادجام اخلاق زکویه و
 سجایای رضیه از بد و فطره الله التي فطر الناس کملت و چون نباشد ثمر بجا
 کیست علیه و علی آیه الصلوة و السلام من الله سلامه از روق
 تا قدم همه جا نشت ان نهال گوئی ز آب چشمه حیوان آمده

هذا ابن فاطمة و انك كنت جاهلًا
 بجد انبياء الله موت خيموا

تقطع با ذم فاعلن طعن فعلن ان كنت جاعلن لمفعولن صدر
 حشوتانی سالم و حشوا اول و عروض مجنون سجدی مفاعلن انبیا فاعلن الله
 قد متفعولن ختمو فعلن ابتدا و ضرب هر دو محسبون و هر دو حشوا سالم
 لفظ ذالم اشاره برای مذکر و باجبه تنبیه این کسر نمره وصل سکون موحده
 لپرفا طمره لغا و طامر طبقه نام مشهور جناب سیده نثار العالمین بضعة سید المرسلین
 حکر گوشه رسول مقبول زمره ارباب است علیها و علی امیاء الوف الصلوة و السلام

در اصل لغت بچه بزرگویند که از شیر مادر بریده باشند قال فی القاموس قطعت
 السخلة جانان فاعظم فاذا قطعت فی فاطمة ان شرطیه کننت فعل ناقص با اسم که ضمیر مخفی
 است جانان بچم و بانادان جد بفتح جیم و تشدید دال مهمله پر پر پر و پدر را در آتبار فتح
 همزه و سکون نون و کسر موحده و یا تحتانی با الف و همزه ممدوده در آخر جمع بی
 معنی پیمیر هر سه لفظ از منذب قد بفتح قاف و سکون دال مهمله حرف تحقیق و تقریب
 ماضی بحال ختوا انجا محجبه و مثناة فوقانی ماضی مجهول جمع مذکر غائب از ختم بفتح تمام
 گردانیدن چنانکه در صراح است *

نحو نهاد مبتدا و ابن فاطمة خبر او آن کننت جا بجا شرط و جواش بدلت جمله مقدم
 محذوف اعنی هذا ابن فاطمة بجه جبار و محجبه و متعلق قد ختموا آتبار الله مبتدا قد ختموا
 خبر در جمله قد ختموا ضمیر جمع راجع بانیاست علیهم السلام و مرجع ضمیر مضاف اییه جا بجا
 فاطمة علیها السلام *

معنی این است ابن فاطمه اگر نودۀ نادان او بپر را در او بنچا مبران خدا تمام
 کرده شده اند یعنی اگر نیدانی که پسر فاطمه گمیت بدان که پسر فاطمه این است و جدا
 خاتم النبیین سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم *

مرا یا اینجا نیز اسم اشاره بر عینیت بکمال تمیز مشار الیه است چنانکه در بیت
 اول قصیده بود و با وجود این عنایت سز نش مخاطب و تقریظ به شام نیز منظور
 چنانکه از شرط نمایانست اضافه ابن مفید فاعظم مضاف و مضاف بجه مضید فاعظم

مصنوف الیه و تقدیم او مفید حصراً و آوردن خبر انبیاء اللہ مستند بقوله شعر انست
 که این شرف و عظمت در زمانه قریب تحقق یافته بسیار مدت دراز کشیده است پس
 باین آیات بیات انکار و تجاہل یعنی چه +

اللَّهُ سَرَفَهُ قَوْلُ مَا وَعَظَّمَهُ
 جبرئیل بن ابی کثیر کوجہ القلم

تقطیع الی شتر تفعیل فهو فعلن قدماً و عطف تفعیلن علیهم فعلن صدر و خشوثانی
 سالم و خشو اول و عروض مجنون چه جری بنده مفاعلن که لمو فعلن فی او جعل مستفعلن
 قلمو فعلن ابت ما و خشو اول و ضرب هر سه مجنون و خشوثانی سالم +
 لفظ است درین نام پاک است قول منقول است واضح همه است که علم
 غیر مشتق و منقول است و آنرا که بطرف اشتقاق رفتند گویند که اناللاهی
 یعنی عب عبادت ما خود است در قاموس گوید آله الالهة و الوهیه عب
 عبادت و منه لفظ ابجلا ت و اختلف فیہ علی عشرین قولاً و همها انه علم غیر مشتق
 منقول شارح رضی در شرح کافیہ در بحث منادی سے آر د گفته اند که
 اصل اللہ الاله بود بر وزن فعال یعنی مفعول ما خود از الالهت یعنی عبادت
 که ماضی او الہ نفتح العین یعنی عبدت پس الہ یعنی مالوہ یعنی معبود است و الہ
 در اصل از اعلام غالبه بود مثل الصنق گویا در هر معبود عام بود باز خاص شد
 در معبود برقی زیرا که اولی گمان که عبادت کرده شوند است بالاعت لام معبود او شد

پس بنا بر کثرت استعمال این لفظ تخفیف همزه بزرگ همزه غالب تر آمد و الف و
 لام مثل عوض همزه شد از جهت قلت اجتماع هر دو و منجی گوئیم که خبر ضرورت نظم جمع
 چنانکه در لفظ اناس است که سوامی نظم الاناس نمی گویند زیرا که درین لفظ در وسعت
 کلام نیز جمع شده چنانکه ابوالفرج هصنائی نقل میکند که امیه بن خلف عبدالرحمن بن ابیه
 را عبدالاله می نامید و هر گاه همزه تخفیف یافت حرکت او بلام اول دادند چنانکه قیاس
 و همزه را حذف کردند پس اللاه شد باز لام اول را ساکن کرده در لام دوم
 ادغام کردند الله شد انتی ترجمه عبارتت پس بنا بر این تقریر علم منقول خواهد بود و
 بنا بر اصح اقوال غیر منقول چنانکه صاحب قاموس گفته بهر تقدیر این نام پاک بزعم
 اطلاق کرده نمیشود شرف واحدند که غائب ماضی معلوم از تشریف همچنین عظیم از عظیم
 مصدر باب تفضیل تشریف بزرگ داشتن و عظیم بزرگ گردانیدن هر دو از صراح قدیم
 بکسر قاف و فتح دال ممله و میم در آخر ضد حدوث که بمعنی نوشدن است در قاموس
 الیقدم کعب ضد حدوث و ایجاب سکون دال ممله است برای ضرورت شعر: صراح
 قدم کبیر اول و شتخ دوم دیرینه شدن جزی فعل ماضی معلوم واحد غائب از جزی
 بمعنی رفتن ذاک اسم اشاره متوسط لام جار در له بره اختصاص فی ظرفیة کویح
 بفتح لام و سکون واو و حار ممله در آخر تخمته از چوب بشد یا از استخوان فی القاموس اللوح
 کل صقیه عن لویه خشباً او عظماً و ایجاب ادا از لوح مخمضه فا که تحقیق از ابن عباس رضی
 عنها و تفسیر معالم التنزیل منقول است و از انجبا مولانا شاه عبدالغیر

در فتح العزیز ترجمه کرده آورده اند که لوح محفوظ از مر و اید سفیدست طول
 او مباحث ما بین آسمان و زمین و عرض او بقدر ما بین المشرق و المغرب
 و برکنارهای او یاقوت نصب فرموده و هر دو قنین او یاقوت سبز است بقلم نور
 کلام قدیم در آن نوشته شد سر آن لوح بعرض معلق است پائین در کنار فرشته مکرم
 سناوه که جانب رست عرش اعظم ایستاده است و در اول لوح این عبارت واقع
 کَلَامُ اللَّهِ وَحَدِيثُ اللَّهِ وَحَدِيثُ مُحَمَّدٍ وَرَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 عَزَّ وَجَلَّ وَصَدَقَ لَوْعَدِكَ وَاتَّبَعَ رَسُولَهُ إِذْ خَلَعَهُ الْجَنَّةَ

استه اللهم اجعلنا منهم قلم يفتح قاف ولام خامه تراشیده چنانکه در
 صراح است و اینجا مراد از قلم قدرت که قبل از خلقت جمیع کائنات را نوشته
 و گذاشته و حاکی از مرتبه علم الهی شده چنانچه در حدیث شریف وارد است
 جَهَّ الْقَلَمَ عَلَى عِلْمِ اللَّهِ كَذَا فَفُتِحَ الْعَزِيزُ +

شخو الله مبتدا شرفه خبر قدما تیز از نسبت فعل مفعول به و عظمه معطوف بر شرفه خبری
 فعل فاعل او القلم و هر سه جار و مجرور متعلق بحیری و مشارالیه اسم اشاره تشریف
 تعظیم که از هر دو فعل مفهوم میشود و ضمیر له راجع بمجرور چنانکه ضمیر مفعول به در شرفه
 و عظمه و ضمیر فی لوحه بلغظ جلاله چنانکه ضمیر فاعل در شرفه و عظمه +

معنی الله تعالی بزرگ شست او را از زنان دیرین و بزرگ گردید او را روان
 شد باین یعنی تشریف و تعظیم در لوح او قلم او تعالی شانه یعنی این شرف و عظمت

که اور است تدبیری است الله تعالی بقلم قدرت در لوح محفوظ ثبت فرموده است

پس کیست که اور اہم پلہ تواند شد

مزا یا تقدیم سندانہ یعنی الله برای تخصیص است یعنی خاص الله تعالی با او

مشرف و منظم کرده مشرف و عظمت یافته اہل عالم نیست و ذکر قدم ابرہے

رفع اہام حدوث است تا سامع را شبہہ نوی و تجدد مشرف از دل بر خیزد و در

مصراع ثانی استیناف یعنی جواب سوال مقدس است گویا قائل گوید کہ تشریف و

تعظیم قدیمی چگونه است جواب انکہ در عالم تنصیل او تعالی کہ عبارت از لوح محفوظ است ثابت

شده و ازین است کہ مصراع دوم را بدون عطف آورده و ایغال کہ عبارت

از ذکر صفت دیگر بعد صفت اول برہے مبالغہ فی المدح است نیز میتواند شد

اعنی مشرف و عظمت قدیمی چون برای مدوح ثابت کرد برای اثبات قدم گفت

جری بذاک الخ تا مبالغہ در قدم بواجب ثابت کرد و در لوح و قلم مراعاة انظیر

اللَّيْثُ أَهْوَنُ مِنْهُ حِينَ نَعْبُدُهُ

وَالْمَوْتُ أَيْسَرُ مِنْهُ حِينَ يَهْتَضِمُ

تقطیع الیث اہ است فعلن ون من فعلن، حین تلغ مفاعلن ضبھو فعلن

ص در سالم و ہر دو مشو و عرض مجنون + والموت ای است فعلن ہر

حین یہ مفاعلن تضمیو فعلن + موافق مصراع اول رکن اول کہ ابتدا

سالم و ہر دو مشو و ضرب مجنون +

لفظ الیث بفتح لام و سکون تخمائی و ثانی مثلثه در آخر شیر چنانکه در مذهب الیث شیر
 افعال تفضیل از همون با بفتح سکی و استگی در صراح است همون استگی و سبک شدن
 من حرف جر در مخرج اول و ثانی یعنی از همین هر دو جا کسر حار ممله و سکون تخمائی
 و نون در آخر وقت در مذهب اکین هنگام تقضیه واحد مذکر مخاطب مضارع
 معلوم انا غضاب مصدر افعال ششم آوردن در صراح است غضب بالجمع و
 بفتح تین چشم گرفتن غضب علیه و غضبته انا موت بفتح میم و سکون واو و فوقانی در
 آخر مرگ چنانکه در مذهب امیر فصل تفضیل از سیر یعنی تخمائی و سکون سین ممله و رار
 ممله در آخر آسانی در صراح یعنی تین و سکون دووم آسانی نقیض عسر یعنی ضم مضارع
 معجزه مضارع واحد مذکر غائب مجهول از انتظام مصدر افعال خبری از حق کسی
 کم کردن و شتم کردن و غضب نمودن در صراح همضم شکستن طعام در معده و چیزی از
 حق کسی شکستن انتظام مثله و فی القاموس همضم فلانا طلعه و غضبه کاه منتظمه +
 نحو الیث مبتدا و ایهون خبر و منه جار و مجر و متعلق ایهون و تقضیه فعل و فاعل
 و مفعول به جمله فعلیه مضارع الیه بین مضارع ظرف متعلق ایهون و اکوت مبتدا
 و اسیر خبر و منه و حین متعلق او مثل مضارع اول و ضمیر منه هر دو جا ضمیر مفعول
 در تقضیه و ضمیر مفعول مالم یسم فاعله در همضم راجع بمجدوح +
 معنی شیر سبک است از دهنگای که ششم آوردی او را و مرگ آسانتر است از دهنگای
 دهنگای که ششم یا غضب کرده شود یعنی چون او را بغضب آدمی تحمل غضب شیر

سبکتر است از تحمل غضب او و چون تم یا غضب کرده شود یعنی مرگ آسانتر است از
 سختی پاداش او این معنی قطع نظر از معنی حقیقت حال آنجا است زیرا که آنحضرت
 از اهل بیت نبوت علیهم الصلوٰة والسلام است و غضب و انتقام ایشان از نفس است
 و نبض نباشد بلکه محض بر حق و براه حق باشد از ام المومنین عاتقه صدقیه
 رضی الله عنهما منقول که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم غضب نمی فرمود مگر آنکه
 حتی از حقوق الهی نقصان پذیرد یا ملت گردد در آن وقت غضب او ظهور بسیار
 تا آنکه آن حق بجای خود شود پس در اولاد امجاد او که ثمرات طیبات آن شجره طیبه
 اند ظهور این سببیه رضیه بخوبتر وجه باشد شرح کل هر جا که رویدیم گماست +
 مگر ایام تعریف در الیث و الموت برای عهد خارجی است یعنی همین شیر مهور
 و موت معلوم و تقیید اهلون و ایزر نظرت اشارت است با آنکه وقت غضب
 و انتقام معین است که یارای اثبات حق باشد یا برای انتقام و اعانت مظلوم خا
 طریقه انبیا حضوراً جداست صلوات الله علیه علیهم جمعین نه چنانکه دیگر
 مردم را باشد که برای اظهار علو شان خود یا غلبه نفسانیت در صد و خشم و تهمی شوند
 لدین بیت مفضل علیه حضرت ممدوح و مفضل لیث و موت است باعتبار سبکی
 و آسانی اینها در مقابل غضب و انتقام ممدوح و درین شعر احتمال دیگر هم است
 که ضمیر مفعول به که در تقضیه هست راجع لیث و صینه بهضم معنی اللفاسل
 و ضمیر متر و راجع موت باشد و معنی چنین گفت آید که شیر

سبکترست از مدوح در آن وقت که شیر چشم آوری و مرگ آسان است
از وی در آن هنگام که مرگ ستم کند یا غضب کند و معلوم است که شیر و مرگ هر وقت
گران و دشوار اند علی الخصوص درین وقتها گرانی و دشواری شان از تحمل
بیرون باشد و مدوح ازین هر دو باین خصوص گران و دشوار ترست اگر چه
درین معنی مبالغه زیاده از معنی اول یافته میشود مگر از شائبه تکلف خالی نیست
زیرا که وجه گرانی و دشواری مدوح غیر معلوم پس ضرورتست که مضاف مخدوف
باشد از ضمیر منه در صرع اول و ثانی اعنی من غضبه و من بطشه و این مایه تکلف
اگر چه در معانی اشعار بسیار دیده میشود مگر جایکی که تکلف درست باشد تکلف
چه ضروریست معنی اول حسن باشد از ثانی باید دانست که این بیت نیز در
وفیات الاعیان در روضه الازهار مذکور نیست در تتمه حماسه ابی تمام یافته
شده بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه انم +

فَلْيُرِ قَوْلَكَ مِنْ هَذَا بَصَائِرٍ
الْعَرَبُ تُعْرِفُ مَنْ أَنْكَرَتْ وَالْعَجَمُ

مولانا و استادنا اوصال دین احمد مرحوم و مخفور در حاشیه روضه الازهار تفسیر ما
که این بیت در روایت تولی که مشهور باین لنگ است یافته شده و قاضی
شمس الدین بن خلکان در وفیات الاعیان بعد بیت الله شرفه قدما و عظمه انم
ذکر کرده ظاهر اقا معنی نیز از روایت تولی گرفته است و کمال الدین دمیری در

در حیوة الجوان بچنین آورده و این برمتع قاضی مرحوم است بهر حال این بیت
از قصیده است ملحق نیست گو قافیه تکرار دارد و این تکرار بعد چند بیت معیوب
نیست چنانکه محقق طوسی در معیار الاشعار فرموده و ماکه بعد بیت المیث اهل
سنه ذکر کردیم رعایت ترتیب حماسه ابی تمام است و فخر تفریح که تاخیر می خواند
در مقدم این بیت واقع شده +

تقطع فلیس تو مفاعلن لک من فعلن باذا بصنا مستفعلن ثری فعلن صدر
عروض و حشواول مجنون و حشوثانی سالم العرب تع مستفعلن رف من فعلن
انکرت اول مستفعلن محجوب فعلن ابتدا و حشوثانی سالم و حشواول و ضرب مجنون
لفظ فآ برای تفریح لیس فعل ناقص قول بقاف مفتوح کلمتن و کاف ضمیر خطاب
من استغناسی یعنی کیست و دوم در مصرع دوم موصوله یعنی آنگاه باز برای تفریح
و ذاهم اشاره واحد ذکر برای قریب یعنی این بار بضمایره زائد و صائر اسم فعل
از ضمیر بضمایر معجزه مفتوح و سکون تحتانی و رار مهمله در آخر گذرسانیدن عرب بضم
مهمله و سکون رار مهمله و موصده در آخر و بفتح هر دو مهمله خلاف عجم + و عجم
بفتح عین مهمله و جیم بضم اول و سکون دوم خلاف عرب و تحتسوق هر دو پیشتر
گذشت تعرف فعل مضارع معلوم واحد مؤنث از باب ضرب ماخوذ از معرفت
یعنی شناختن انکرت فعل ماضی معلوم و حسد ذکر مخاطب از انکار مصدر
اضال یعنی ناشناختن همه لغات از صرح +

نحو قولک اسم لیس من در مفعول به قولک و بضمائر خبر لیس العرب مبتدا
 تعرف فعل بافاعل خبر و من اکثر موصول باصله مفعول به تعرف و اسم
 مبتدا و خبرش محذوف بقرینه خبر سابق یعنی تعرف و او برای عطف
 جمله بر جمله و عطف جمله بر جمله از آنست که اگر عطف مفرد بر مفرد باشد ضرورت
 که تعرفان باشد زیرا که مطابقت میان مبتدا و خبر ضروری است و چون
 تعرف خبر مفرد است ضرورتی که دو جمله باشد تا قباحت عدم تطابق مبتدا
 و خبر از میان بر خیزد و من در جمله اسمیه است هذا مبتدا و من خبر و از اکثر
 ضمیر عائد موصول محذوف زیرا که مفعول است و حذف او جائز و ضمیر ضائره
 عائد بمذوح و مراد از من موصوله نیز همان ذات مذوح است
 معنی پس نیست گفتار تو که کسیت این گزندگان او عرب می شناسند از آنکه
 نشناختی و عجم یعنی نشناختن تو و گفتنت که کسیت این او را ضرر ندارد زیرا که
 تمامی عرب و عجم او را می شناسند اگر تو او را شناختی چه و نشناختی چه
 شپره گر وصل آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نماند
 مرایا درین بیت تعریض است و تعریض آنست که خطاب کسی کنند و مراد از
 دیگری باشد همچنین است اینجا که خطاب شبامی است و مقصود از آن شبامی
 عبد الملک که با وجود کمال تعارف آنحضرت بخون گرایش اهل مشام بان
 حضرت تجامل نمود و گفت من احدی می شناسم در جواب شبامی که از او پرسید

کہ این کمیت میگوید کہ این تجاہل چه ضرر رساند کہ را کہ معروف و مشہور
 عرب و عجم است و زحاکمی کہ بر آسمان افگنی و سر و چشم خود را زیان آتی
 و تقدیم سدا لیه برای تخصیص است زیرا کہ مدوح ہر چند معروف آفاق است
 مگر در شناسائی او عرب و عجم خصوصیت دارند زیرا کہ از پدر اشرف عرب و
 از مادر اشرف عجم آریں است کہ اورا ابن النخیرین می گویند و اللف و لام در
 العرب و العجم برای استتراق یعنی ہمگان از عرب و عجم و در مصرع ثانی استنباط
 اعنی جواب سوال است در کہ چرا قول قابل من نہا اورا ضرر رسانست
 گفت ازینکہ تمامی عرب و عجم اورا می شناسند اگر احد من الناس نشنا
 شناخت و در عرب و عجم و تعرف و اکثرت طباق است کہ عبارت از تضاد

يَكْتَلِبُ كَلِمَاتٍ غَيْرَ نَفْعِهِمَا
 تَسْتَوِي كِفَانٌ وَلَا يَحْسُ وَوَهْمًا عَدُوًّا

تقطیع کلتا یدمی مستفعلن و غیا فعلن شن عم نعت مستفعلن عما فعلن صدر
 و حشو ثانی سالم و حشو اول و عروض مخبون است و کفا مستفعلن ن و لا فعلن
 یعرب و کفا مستفعلن عدو فعلن ابتدا و حشو ثانی سالم و حشو اول و ضرب مخبون
 لفظ کلتا برای مونت چنانکہ کلا برای مذکر و ہر دو با لکسر موضوع اند بر آید
 دلالت بر دو و از اضافت جدا نمیباشند فی القاموس کلا با لکسر موضوعه للذکر
 علی اشنین کلتا و لا تفصلان عن الاضافة یدیرتینہ یدیرتینہ تثنائی و دال محصل

بمعنی دست و نون تشبیه از اصناف ساقط شد غیاث بکسر غین معجبه و محتانی با
الف و ثا مثلثه در آخر فریادرس کذافی المذهب عم فاعل ماضی معلوم واحد مذکر
غائب از عموم بضم عین مهمله یعنی فراز گرفتن همه را نفع بفتح نون و سکون فاو
عین مهمله در آخر سود است و کفان تشبیه موند غائب مضارع مجهول از استیکاف
مصدر استفعال یعنی چکیدن خواستن در قاموس استوکف استقطر و استقطر
رام قطران و ماده استیکاف و کف که معنی چکیدن سقف است یقرو واحد مذکر
غائب مضارع معلوم از عرو بفتح عین مهمله و سکون راء مهمله دو او در آخر فرد آمد
بکسی عدم بهره و مهمله مفتوح کم کردن و باضم و ضمیتین نیز آمده و غالب استعمال
عدم بر فقدان مال است در قاموس گوید العدم باضم و ضمیتین و با تحریک
الفقدان و غلب علی فقدان المال

نحو ضمیر بیدیه راجع بجد و ح مضاف الیه بیدی ویدی مضاف الیه کلتا که مبتدا
و غیاث خبر موصوف و عم لفظها جمله فعلیه صفت و استوکفان جمله فعلیه و ضمیه
راجع بیدیه نائب الفاعل و لا یعروها عدم نیز جمله فعلیه عدم فاعل یعرو و ضمیه
مثنی عاید بیدیه مفعول به مقدم بر فاعل از جهت بودن ضمیر متصل

معنی هر دو دست او فریادرس است که همه را فراز گرفته سود آنها را زیرش
خواستگی شوند و فرزندانی آید آنها را کم کردگی مال یعنی بهره و دست های او
در یادری است که عموم خلایق از بهره و زید و چندا که از آنها جود و سخا

طلب میب دارند تمیذستی آنها را در نمی آید و ساحت کرم او از خاشاک

افلاس پاک میباشند.

عزایا در لفظ غیث استعاره بالکنایه است او را در ذهن خود با تشبیه
 داده بر تشبیه برامخزون کرده بجایش غیث گذشت از لوازم تشبیه به که
 عموم نفع دو کف است برای تشبیه ثابت کرده تا استعاره تخمیلیه اثبات یابد و در
 جمله لایعز و هما ایغال است و او عبارت از خم کردن بیت با نچه مفید نکته باشد
 که معنی بدون آن تمام گردد چنانکه از روضه الازهار مولانا علیہ الرحمۃ و لفظ
 معلوم می شود و اینجا همچنین است که معنی بیت برستو کفان تمام است لایعز و هما
 برای نکته مبالغه فی المدح و تقسیم این معنی که ریش وجود دست او از قبیل ریش
 ابر است که گاهی ریزد و گاهی ریزد بلکه از آن جنس است که گاهی فقدان نقصان
 پذیرد و چون این معنی میجو است که مثل زمانه متجدد باشد قابل نیز اشعار این معنی
 را جمله فعلیه مصدریه فعل مضارع که شعر تجد دست آورده و در صفت غیث
 جمله فعلیه مصدریه فعل ماضی آورد تا در ذهن سامع عموم نفع مستحق الوقوع با و مصرع
 دوم محتمل استیفاء نیز هست که گوینده گوید که غیث مثل ابر است و او ریزد
 و ریشش نقصان پذیرد گفت این ابر دیگر است که بارشش ریزد میشود
 در ریشش او فقدان نمی پذیرد.

سَمَاءُ الْخَلْقِ كَالْحَشِيِّ بَوَّادِرُهُ

لقطع سهل نحلی مستفعلن قتر لا فعلن تختشی بوا مستفعلن در هر فعلن صدر و حشو
 ثانی سالم و حشوا اول و عروض مجنون یزینیه ث مفاعلن نان جنس فاعلن
 ن صخلق و ش مستفعلن شیو فعلن ابتدا و ضرب مجنون و هر دو حشو سالم به
 لفظ سهل بفتح سین ممله و سکون با نزم حلیقه بفتح خا معجبه و کسر لام باجتانی سا
 وقاف مفتوح و با در آخر خود در صراح است رجل سهل الخلق نزم خولا نافیة تختشی مضارع
 مجهول واحد نونث غائب ارضیه بنجای معجبه و سین معجبه و تحتانی هر دزن رحمت
 یعنی رسیدن بوا در بفتح بای موحده و واو بالف و کسر دال ممله در ای ممله
 آخر جمع با دره تیزی و شتاب زدگی زین مضارع معلوم واحد مذکر غائب از
 زین بفتح زای معجبه و سکون تحتانی آر استن اثنان با همزه وصل کسور و سکون ثانی
 مثلثه و نون بالف و نون دوم در آخر دالما کسور یعنی دو حسن بضم حاء ممله و
 سکون سین ممله و نون در آخر خوبی خلق بضم خا معجبه و سکون لام وقاف در آخر
 خوشترم باشین معجبه کسور و فتح تحتانی جمع شیمه خومه لغات از صراح +
 شو حلیقه بضم صاف الیه سهل خبر مبندار مخذوف اعنی هو و بوا دره نائب الفاعل
 لا تختشی خبر بعد از و اثنان فاعل یزینیه و یزینیه نیز خبر بعد خبر و ضمیر متصل مفعول به
 سن الخلق و شیم با صافات و عطف بدل از اثنان یا خبر مبتدای
 مخذوف اعنی احدیما حسن الخلق و ثانیما شیم +

معنی او نرم خوست ترسیده نمیشود و شتاب زدگیهای او آراسته میدانند او را
 را دوگان نیکی خود عادات یعنی ممدوح در سرشت خود نرم خو آفریده شده از خشم
 و تیزی مزاج او ترس کرده نمیشود و آرایش ذات مقدسه او نیکوئی و پاک طبعیت
 هر ایا از آوردن اخبار متعدد مبالغه فی المدیح منطوقست و نیز در ذهن سامع
 عظمت ممدوح کما یبغی رسوخ یا بد در صرع دوم صنعت توضع است که قسمتی از
 اطناب است و او چنانست که بعد ثنیه دو معطوف آرنده که بیان ثنیه باشند
 چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده **یک بزرگوار است و یک بزرگوار است**
احرص طول الاكمل همچنین درین صرع است که بعد اثنان حسن الخلق
 و اشیم آورده که بیان لفظ اثنان مثل احرص و طول الال در حدیث شریف
 و درین صرع استیتاف نیز جا دارد مثل **آنکه قابل گوید که چرا از تیزبهای مزاج او ترس**
کرده نمیشود گفت از نیکه زیب آن پاک گوهر حسن خلق و خوهای نیک است و هر
 چنین باشد خشم او محل خوف نیست چنانکه منقول است که ریجانه رسول محبوبی خا
 آل عبا جناب سید الشهدا علی جدّه و علیه الوف التیجیه و الشنا چاشنگاهی بر مصلی بود
 که غلامی کاسه پر از طعام گرم پیش آن جناب آورد چون نظر انور بر او افتاد از غایت
 هیبت و ستش بلرزید و کاسه بر آن جناب او افتاد از حرارت ستادی شده خشکیز
 بسوی غلام دیدند غلام گفت **الکاملین الفیظ فرمودند کظمت** یعنی خشم
 فرو خوردم باز گفت **دالعابین عن الناس فرمودند عفتوت** یعنی از گناه در گذشتم

توضیح

کلیات

با مبرزان راند و الله یحب المحسنین ارشاد رفت اعتقت یعنی آزاد کردم
 پس حضرت زین العباد که شبستان و صند چو همچنین نباشند که اول سیر لایه دیگر از جادو
 آنحضرت یعنی شیرزبان امیر المومنین علی رضی کره الله وجه آورده اند که در جادو
 یهودی ابرزین زده خواستند که سرش بزنند یهودی آب دهن بر روی مبارک
 انداخت آنجناب از قتل او دست کشیدند یهودی پرسید که سبب نکشتن
 چه شد فرمودند آن کشتن برای خدا بود و چون آب دهن بر رویم انداختی چشم
 نفسم شریک قتل شد و شرکت نفس در کار الهی ناپسند است ازین و از قتل در گذم
 یهودی بحقیقت پی برده فوراً ایمان آورد حضرت سید الساجدین که نبیره آنجناب
 چگونه بروش جدامجد نباشند که الشبل شبه لاسد و خود حکایات آنحضرت
 در فتنه کر بلا و تحمل شد انداز کر بلا تا کوفه و از کوفه تا دمشق و صحبت بازید بطور
 که بر آرد بزبان خلایق نکو و با این همه محن شاق صبر که فرموده اند و عفو می و محنی که
 نموده اند میان خاص عام مشهور چه محتاج شرح بیان عآبت المکاره
 آن تفارق اهلها و ملائک کرم رسم قدیم است که کرم ابن الکریم
 ابن الکریم است به علی آباء و علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیم

حکایت

حکایت
 حضرت زین العباد
 علیه السلام
 در فتنه کر بلا
 و تحمل شد
 انداز کر بلا
 تا کوفه و از
 کوفه تا دمشق
 و صحبت بازید
 بطور که بر آرد
 بزبان خلایق
 نکو و با این همه
 محن شاق صبر که
 فرموده اند و عفو
 می و محنی که
 نموده اند میان
 خاص عام مشهور
 چه محتاج شرح
 بیان عآبت المکاره
 آن تفارق اهلها
 و ملائک کرم رسم
 قدیم است که کرم
 ابن الکریم ابن
 الکریم است به علی
 آباء و علیه افضل
 الصلوة و اکمل
 التسلیم

حَالُ أَتْقَالِ أَقْوَامٍ إِذَا قَدِحُوا
 حُلُو السَّمَائِلِ تَحُلُو عِنْدَهُ نَعْمُ

تقطع حال است فعلن قال اق فاعلن وامن اذا است فعلن فاعلن

صدر و هر دو حشو سالم و عروض مخبون مخلوش شماست فعلن نل تح فعلن لو عند هو
 مستفعلن نغو فعلن ابتدا و حشو دوم سالم و حشو اول و ضرب مخبون *
 لفظ جمال بفتح حاء ممله و تشدید سیم بالفت و لام در آخر بارکش انتقال بفتح نهم و سکون
 مثلثه و قاف بالفت لام در آخر جمع نقل با کسر بار اقوام بر وزن انتقال جمع قوم
 بالفتح گروه مردان نه زنان و گاهی زنان بالفتح داخل لفظ قوم می شوند
 قال الله تعالى لا یسخر قوم من قوم و قوله غریب و لا ینسأ من ینسأ
 ازین تقابل ظاهرست که زنان در قوم داخل نمیند و نه حاجت آوردن و لا نسا
 من نسا نبود و از آن طرفیه فدوا ماضی مجهول جمع مذکر غائب از فتح بفتح فاء و سکون
 ممله و حاء ممله گرانبار کردن و ام کسی را حلو بضم حاء ممله و سکون لام شیرین نقیض
 مژ شمال بفتح شین معجمه و همزه مکسوسه جمع شمال با کسر نحو عادت تحلو فعل مضارع
 معلوم واحد مؤنث غائب از حلاوت یعنی شیرینی عند کسر عین ممله و سکون
 نون و وال ممله طرف مکان و زمان یعنی ست و از حروف جر سوکین بر و داخل
 نشود و در عین او فتحه و ضمه نیز آمده در قاموس ست عند مثلثه یعنی طرف الکافی
 و الزمان غیر ممکن و بدخله من حروف الجبرین و تقسم کبر فون و فتح عین ممله
 جمع نعمت با کسر مال و منت و آنچه کرده شود از گوی در حق کس همه از صراح
 مگر عند در مذنب گوید النیمة حذف شدت و اجمع النعم *
 نحو اقوام مضاعف الیه انتقال و انتقال مضاعف الیه جمال و جمال خبر مبتدأ

مخروف یعنی هو اذا ظرفیه متعلق بحال نائب الفاعل فذو ضمیر راجع باقوام و قد
 جمله فعلیه مضاف الیه اذا اکتشاهل مضاف الیه حلونیر خبر مبتدایه مخروف است
 هو و نفس فاعل تحلو و عنده مضاف با مضاف الیه متعلق تحلو و ضمیر مضاف الیه
 عن راجع بممدوح است

معنی او بردارنده بارهای مردمانست چون گرانبار قرض شوند او شیرین
 خواست شیرین می شوند نزد او نعمتها یعنی چون مردم گرانبار دام و پابند
 دام شداند می شوند او شداندا ایشان بر خود گرفته مردم را سبکبار می فرماید و
 باین جو انردمی اثر منت و احسان نمائی از و ظاهر بینیگردد ازین رو نعمتهای او
 بر مردم خوشگوار می آیند و چون نباشند که خود شیرین شامکت از شیرین شامل هر چه
 چنین باشد و این شیرینی از است که چشمه فیض و انبج انما نطعمکم لوجه الله
 لا نرید منکم جزاء و لا کتیرا و است الله تعالی خود می فرماید
 که از ایشان منت نمی و احسان نمائی تنفیست و ایشان را از احسان عوض
 و سپاس غیر مراد است

مرا یا حدیث سند الیه بر تعیین مراد است که از اول بنا بر آوردن صفات
 پی در پی و ذکر او مکرر در آیات پشتر معلوم شده و نیز اشعار باین معنی که خرا و
 موصوف باین اوصاف نمی تواند شد پس لابد درین سامع بطرف او منتقل خواهد
 و جمال را مقید باذازان کرده است که این وقت و وقت استمان است کار

هر کس نیست که شریک حال گردد این کار کار کسی است که مال و جان خود بر خدا
 فدا کرده باشد و همچو کس جز الهیت نبوت که تواند بود علیم الحیته و الشنا و قیاس
 که در صریح ثانی است مفید تخصیص یعنی شیرینی نعم و منت بر دارها خصوصیت
 با حضرت دارد که احسان را نشیا منسیا پندارند و آنچه کنند از خود ندانند بلکه بالعکس
 از مننون منت کشند و در لفظ تحملو عنده نعم ایغال است چه معنی بر جلو اشمال
 تمام بود برای از یاد و سباله مع این جمله افزوده و همین است معنی ایغال چنانکه
 پیشتر گذشت و آوردن تحملو که فعل مضارع است مفید تجرد یعنی هر خطه این
 معنی نزد او مترتب میشود و خصوصیت وقت دون وقت ندارد

مَا قَالَ لَقَطَّ الْأَلْفِي تَشْهَدُ
 كَوْلَا الشَّهْدَ كَأَنْتَ لَا وَرَعْمُ

قَطَّعَ مَا قَالَ لَقَطَّ تَفْعَلْنَ قَطَّ طَال فَا بَعْلَن لَانِي تَشْه تَسْتَفْعَلْنَ هِدْ هِي فَعْلَن صِدْر
 و هر دو خوشو سالم و عروض مجنون کولت تشه مستفعلن هر دو کافعلن ننت لا و هو
 مستفعلن نعمو فعلن ابتدا و خوشو ثانی سالم و خوشو اول و ضرب هر دو مجنون
 لفظ مانا فیه قال فعل ماضی معلوم واحد مذکر غائب از قول یعنی گفتن لا حرف
 نفی است یعنی نه و اینجا کلمه لام را دست قاطن قاطن مفتوح و طار مطبقة شد و معنی هرگز
 از ظروف مبنیه است بعد ماضی منفی واقع میشود و يقال ما رایت قط ندیدم او را هرگز چنانکه
 و صراح است و آوردن او بعد مستقبل منفی خطاست در قاموس گویند

قطب تحقیق بالفنی ماضیا و قول العاتیه لا افعله قط کن الآرون اثبات بمعنی
 مگر فی حرف ظرف بمعنی در تشدید بشین مجرّمه و با و در ال معلقه مصدر باب تفعیل معنی او
 اشهد ان لا اله الا الله گفتن لو الآرون شرط بر مبتدا و خبر داخل میشود و خبرش میخورد
 باشد یعنی موجود و برای استناع جزا آیسب وجود شرط چنانکه درین
 بیت وجود تشدید که شرط است سبب امتناع بودن نعم بجای لاکه خبر است
 نعم نبتح نون و عین معلقه حرف ایجاب بمعنی آری *
 نحو فاعل و تال ضمیر تتراج بمذموم و لا مفعول او و چون مفعول قول جمله
 یا آنچه بمعنی جمله باشد می باید در اینجا بمعنی جمله است ای لا تقطعی اول اتانال و جز
 آن آنچه مفید در سوال باشد لهذا مفعولیت او صحیح شد قطب طرف زمان متعلق
 بقال و قطب استثنی منه و فی تشدید استثنی نیز متعلق بقال تشدید مبتدا و خبرش
 موجود میخوردن شرط لاره امم کانت و نعم خبر جزا س شرط *
 معنی نگفت لفظا لاهرگز مگر در اشهد ان لا اله الا الله گفتن و اگر تشدید بودی
 لای او نعم بودی حاصل آنکه گاهی رد سوال نکرده و سائل را نگفتا که کلمه لا
 هرگز بر زبانش نیرود مگر در تشدید و اگر ضرورت تشدید نباشد نعم بجای لا باشد *
 عزایا مخفی نماید که درین بیت تشدید قلب است و او عبارت از آنست که آنچه در ذهن
 مخاطب باشد خلاف آن ثابت گردانند اگر نفی باشد اثبات کنند و لکن اثبات
 باشد نفی چنانکه درین بیت مخاطب بر حسب عادت میداند که مثل همه مردم مروج

نیز در بود و نبود نعم و لا بر زبان می آرد و اجابت در مسائل هر دو از مدوح بود
می آید میگوید که این دانست اینجا خطاست مدوح هرگز لا بر زبان نمی آرد و در هیچ
حال مسائل نمیکند و اگر لا بر زبانش میگذرد در وقت تشنه میگذرد و او ناگزیر است
باز بطور استیفاء و زیادت مبالغه در صراحت ثانی میگوید همین تشنه موجب گذر لا بر
زبانش شده و اگر تشنه نبودی بالطبع لای او نعم بودی و این گذر لا بر زبانش لغو
است نه بر حسب عادت چنانکه سائل و مخاطب گمان میکند و الضمورات بقره الخطوات
و از صنائع درین بیت طباق است میان نعم و لا و مادا الا بلام که این بیت شاه بیت
قصیده است و متضمن مدحی است که بالاتر و خوتبر از تصور نیست و ازین است
که عزت امتیاز یافته و میان علما و اُدبا شهرت گرفته تا غایتی که شیخ عبدالحق محمد
دهلوی رحمه الله در مدارج النبوة در مدح خود و سخاوت آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم آورده اند و عجب نیست که مقبول جناب الهی شده باشد و موجب
سجده قائل و شافع در حضرت الفرة جل شانہ گردد

لا يَخْلِفُ الوَعْدَ مَجْمُوعٌ تَقْنِيَةٌ
رَجَبُ القِنَاعِ اَرِيْبٌ جِيْنٌ يَغْتَرُّ

لقطع لا يخلف الوعد مجموع تقنيته
و هر دو حشو سالم و عروض مخبون رجب القناع اريب جين يغتر
استغفلن تزمو فطنل شداد حشوتانی سالم و حشو اول و ضرب هر دو مخبون

لفظ لانا فیہ یخلف واحد مذکر غائب مضارع معلوم از اخلاف بنحاسته مجمله
 مصدر افعال معنی وعده را خلاف کردن الوعد بالفتح و عین و دال مهملین یونید
 دادن در غیر و شر هر دو مستعمل میشوند میمون هم مفعول ازین بضم تحتانی نبوی برکت
 يقال یمن علی قومہ مجهولاً و نیم معلوما ای صابر مبارک انقیبته بفتح نون و کسر قاف
 و سکون تحتانی و بار موحده و یا در آخر جان در صراح است انقیبته بنفس و منه بقا
 فلان میمون انقیبته اذا کان مبارک بنفس و نیز میمون انقیبته کسی که در کار فرود
 و ظفر یاب باشد قال ابن السکیت ان کان میمون الامر نجح فما حادل و یظفر و قال الغلب
 اذا کان میمون المشوره بهر تقدیر نقیبه خواه معنی جان یا نیز در بار مبارک مشوره یقال
 چنانکه در قاموس است باشد لفظ میمون که مضاف است صحیح نه مامون بالف که
 در تاریخ ابن خلکان مطبوع مصر واقع شده در واقع غلط چنانکه استعمال و لغت بر آن
 شاهد است رجب بفتح را رمله و سکون حار ممله و موحده در آخر فراخ و باضم مصدر
 معنی فراخی چنانکه در صراح است و در مذهب نیز در باب را در مفروض است الرحب
 فراخ قنار بکسر فاء و نون بالف ممدوده گرداگرد و منته قنار الدار از صراح و از قاموس
 مفهوم میشود که قنار و سستی است که پیش سر باشد قنار الدار لگسار ما السع من اماها
 و در مذهب نیز مثل قاموس است القنار پیش در سر پس برین تقدیر تفسیر صراح
 صحیح نباشد اریب بفتح حظه و کسر را رمله و سکون تحتانی و یا در آخر فرودند عین کلام
 صراح یعنی بضم عین نیز از جمله مضارع معلوم واحد مذکر غائب از اعتراف مصدر افعال قصد

کردن و بر جاده راه رفتن صراح و از قاموس معلوم می شود که اعتراف در هر دو
 راه راست لازم گرفتن است اعتراف از اجل لازم تقدیر فی المحض و المشی و غیره و
 درین بیت همین مراد است *

محو فاعل لا یخلف ضمیر متر که راجع بمذروح است و الی و یفعل لا یخلف میمون
 خبر مبتدای محذوف ای می و نقیبه مضاف بضمیر راجع بمذروح نائب الفاعل
 میمون و ارتفاع نقیبه بار اعطاء میمون است بر مبتدای محذوف که لفظ میوست
 رجب الفاعل باضافت خبر دوم و اریب خبر سوم همین ظرف متعلق باریب مضاف
 و مضاف الیه او جمله یقوم و در یقترن ضمیر متر فاعل راجع بمذروح مظهر
 معنی نمیکند خلاف وعده مبارک جانست فراخ سخن سست است و اما بیگانه
 راه رست یگیر و حاصل آنکه خلاف وعده کی از ونمی شود که فرج سرشت همان
 است و در خست یا صراط استقیم زیرک و آن کس که موصوف باین صفات
 جلیله باشد خلاف وعده از و چگونه امکان وقوع دارد *

مرا یا در آوردن فعل مضارع منفی اشاره بآنست که تا حال این امر از و بوقوع
 نیامده و آینه را نیز بوقوع نخواهد آمد که فاضل صفات دارد و صاحب هیچ صفات
 از روش خود بزرگد و در میمون نقیبه استیفاءست یعنی جواب سائل که چرا
 اخلاف وعده نمیشود گفت آنکه مبارک نفس همان نواز دانا بروش رست است
 و آنکه چنین باشد اخلاف که خلاف این صفات است از و چگونه بظهور رسد و تقدیر

اریب بظرف منیده آنتست که سلوک طریقیش کمال ادراک است که روش خواص
 الناس است نه بطور مردم دیگر که در اختیار طریق تیز ندارند و محض بهماکت و کثاکت
 راه میروند و کلمه لطیف در تعظیم آنتست که اشاره با جهاد آنحضرت است که جناب
 او مجتهد است و مجتهد آنتست که از اصول مسائل فروع است متنباط نماید و جناب از ا
 نبوت اند و امام الائمه استخراج مسائل از ایشان است و از ایشان تمامی است آنتست
 روش ایشان تحقیق است نه تقلید و ازین است که گفته اریب حین تعظیم یعنی از
 اصول آگاه است و تحقیق استخراج مسائل شرعیه میفرماید و از بدائع درین شعر است
 لفظ بالفظ و استلاف لفظ با معنی است و او عبارت از است که الفاظ با هم متنا
 یکدیگر باشند و در معنی بهم التیام دارند چنانکه وعده را خلاف نکند مگر آنکه در نفس
 باشد و در کیم و میمون التقیبه تقارب المعنی است و چون در میمون التقیبه
 معنی نظیر بالمطلوب نیز هست و مظفر بالمطلوب کمال همان است که طالبان خود
 بمطلوب هم آغوش گرداند و همین مراد است از رجب الفنا که عبارت از همان لغت
 و در رجب الفنا تعضن این معنی نیز هست که معانان علم را بتعلیم علم ضیافت و باید
 و این معنی دست و گریبان با اریب حین تعظیم است زیرا که اریب عالم است
 و اعتراف اجتهاد و مجتهد همانست که مرشد ماستر شدن باشد پس باید دید
 که الفاظ و معانی بیت با هم چه مناسبت دارند که فهم زیرک در خوبی او حیرت
 قلب در ده و جزاه الله فی الدارین فیما

استلاف

عَمَّ الْبِرِّ تَبَهُ بِالْإِحْسَانِ وَالْقَشَعَتْ
عَمَّا الْفِدَايَةَ وَالْمَلَأَ وَالْعَدَّ

تقطیع عم بطبر می استغفلن تیه بل فعلن احسان فن استغفلن قشعت فعلن صدر وحشو دوم
سالم وحشو اول و عروض مخبون غنا مستغفلن تیه دل فعلن اطلاق اول استغفلن
عدم فعلن ابتدا وحشوثانی سالم وحشو اول و ضرب مخبون +
لفظ عم بعین ممله و میم مشدد و واحد فکر غائب ماضی معلوم از عموم معنی فراز گرفتن
همه البر تیه بفتح سوجه و کسر راسه ممله و تحتانی مشدد و قما در آخر آفریدگان احسان
سجا و سین مطین مصدر افعال نیکی کردن اقصت واحد موت غائب ماضی
معلوم از اقصت بغاف و شین تجرید و عین ممله مصدر باب افعال معنی کشاده شدن
ابراز هوا و دل از غم عنایت بکسر عین ممله و بالفتح نیز و نون بالفت و تحتانی
مفتوح و قما در آخر پنج دیدن بجهت کسی و در نسخه روایات الاعیان مطبوعه
مصر سجای عنایت لفظ عنایت بعین معجزه و تحتانی اول بالفت و تحتانی دوم
بالفوقانی مطبوع شده و معنی انبیا تیه هر چه بر سر سایه کند چون ابر و تاریکی و جز آن
و این معنی بالفظ اقصت اگر چه مناسبت دارد ولیکن از مناسبت اطلاق و عدم
بس دور پس صحیح همان عنایت بعین ممله و نون ست اطلاق میم و لام و تقا
مصدر باب افعال در ویش شدن و در ویشی عدم بفتح عین و دال معلن
غیبتی و گم کردن و در ویشی از صرح و در قاموس گوید که اکثر استعمال عدم

در فقدان مال است چنانکه گذشت

مخوف فاعل عم ضمیر مکرر که راجع بمجدوح است و البریه مفعول به عم و بالاحسان جار
 و مجرور متعلق بعم و فایر برای تفریح و عنها جار و مجرور ضمیر موند راجع بریه متعلق با
 و فاعل نقشت العنايه و الاطلاق و العدم هر دو معطوف بر عنایت و هر دو
 جمله عم و نقشت منسبیه

معنی فراگرفت همه خلائق را با احسان پس و اشدا زویج و درویشی و مغلسی یعنی برکت
 جو دو احسان او همه خلائق از محنت تکلیف و یخ درویشی و ملال افلاس ریشند
 و از فیض ظاهر و باطن او مال مال نعمتهاش دند

مرا یا الف و لام در البریه برای استعراق یعنی جمیع افراد آفریدگان و در احسان
 و هر سه مصدر اعنی عنایت و اطلاق و عدم برای جنس یعنی حقیقت و در احسان
 و عنایت و اطلاق و عدم استعاره با کنایه است که اول را با باران و دیگران را
 بار و غبار تشبیه کرده تشبیه را بجای تشبیه بخندون نهاد و بر اثبات این استعاره
 در اول لفظ عم و دیگران نقشت آورده که از لوازم تشبیه است تا تخنیلیه ثابت
 گردد و چون صیغه ماضی مستحق و شوت می باشد هر دو صیغه عم و نقشت با
 آورده تا شعر این معنی باشد که احسان و ازاله افلاس از ثواب و تحقق الوقوع
 شک و شبهه را در آن مجال دخول نیست

نیاید خور از نور بخشی به تنگ زحمت کن روزن خانه تنگ

من معتنس بهم دين و لغضه
كفر و شر طهور و معتصم

تقطع من معتنس جسم عيان دين و لغضه مستعمل ضمير فعلين ص
بر و شوشو سالم و عروض مخبون كفرن و قر مستعملن بهم فعلين منجي و مع مستعملن
تصه فعلين ابتدا و شوثاني سالم و شوا اول و ضرب مخبون +
لفظ مشترق بفتح ميم و سکون عين و فتح شين معجزه در اول جمله در آخر گروه مردم حب
بضم جار جمله و تشديد بار موحده دوستي دين بکسر فاعل جمله و سکون تحماني و نون
در آخر کيش لغضه بضم بار موحده و سکون عين معجزه و ضايع معجزه در آخر شمني کفر بضم کاف
و سکون فاء و راء جمله در آخر ضايع ايمان هم از مذهب قرب بضم قاف و سکون
راء جمله و موحده در آخر تزديکي منجي بفتح ميم و سکون نون و حيم بالفت مقصود
مصدر مبي از نبات يعني رستن منتقم بضم ميم و سکون عين جمله و فتح فو قانے
و صاء جمله و ميم در آخر نیز مصدر مبي از اعتصام مصدر افتعال يعني چنگ در زد
معنی نجات و اعتصام از کتاب المصا در زوزني و منجي و معتصم را اگر طرف
گیرند تيريه تواند شد مگر تقابل مصا در مصا در تيره معنی خواهد +

نحو من معتنس بهم دين و لغضه مستعملن بهم فعلين منجي و مع مستعملن
مضات و مضات اليه مبتدا و دين خبر او جمله اسميه صفت معتنس و معتنس بضم ميم و قر
منجي مبتدا و خبر هر دو جمله اسميه معطوف بر جمله صميم دين لفظ معتصم معطوف بر منجي است +

معنی او از گروهی است که دوستی شان اسلام و ایمان است و دشمنی شان
 بی ایمانی و نزدیکه شان رستگاری و دوست آویز است یعنی او از اهل بیت نبوت
 و آقا زاهر که دوست دشت نجات یافت و هر که دشمن شد هلاک گردید و آنکه قرب
 با ایشان حاصل کرد خود رستگار و سزیدر و میذار شد و معنی این بیت ما خود از وحده
 شریف نبوی است صلی الله علیه و آله وسلم **مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسَفِينَةِ نُوحٍ**
مَنْ لَبَسَهَا نَجَّى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ و اگر شخصی و متعلق را معنی ظرف
 گیرد چنین خواهد بود که قرب شان محل رستگاری و جایی دست آویز است یعنی چون
 موعود مانند که این کس فیض یافته صحبت اهل بیت نبوت است صلی الله علیه و آله
 و سلم بدل و جان بدو گرایند و اقتدای او را موجب نجات اند و او خود نامی خواهد بود
 هر ای که حدت سندانیه از جمله اول برائے یقین و علم مخاطب است که از کلمات
 سابق در یافته دور آوردن مثلهاست اسمیه شاعر دوام و استمرار مضامین
 آنهاست یعنی بغض و حب و قرب شان هر گوازی صفت برنگرد
 ع بسیار بلاغ از مرز اخشنان نمی باشد و از صنایع درین شعر مطالب لغت
 یعنی تضادست در میان حب و بغض و دین و کفر که هر یک ضد یکدیگر است
 و میان حب و قرب مراعاة انظیر زیرا که حب را قرب مناسب است
 و درین جا اشباع ضمه میم بغض هم و قر ضمه درست تا وزن راست
 آید و این اشباع از ضرورت شکر است و این در اشعار

عرب چند است که بشمار در نیاید قاطع فیها

بأن عُدَّ أَهْلَ التَّقَى كَأَنَّهَا كَانَتْ أَكْثَرَهُمْ
أَوْ قِيلَ مَنْ خَيْرٍ أَهْلُ الْأَرْضِ قِيلَ هُمُ

تقطع ان عداه استغفلن تقى فاعلن كانت انم مستغفلن بهم فاعلن
صد و هر دو خوشو سالم و عرض مخبون او قیل من استغفلن خیرا فاعلن
للارض قی استغفلن لموبلن ابتدا و هر دو خوشو سالم و ضرب مخبون مثل صحیح
لهط ان شرطیه بعد فعل ماضی مجهول و حدیثی غائب از حد بفتح عین ممله و
دال ممله مشدود معنی شردن از صراح اهل نفتح همزه و سکون با و لام در آخر اگر
اضافت او با مکنند و گویند اهل الامر و الیایان کار باشند و اگر بیت اصناف
کنند و گویند اهل البیت ساکنان خانه باشند و اگر مذیب مضان کنند
صاحبان آن مذیب مراد باشند در قاموس است اهل الامر و الایة و البیت
سکانه و للمذیب من یدین بیس اهل التقی خداوندان پرستگاری خواهند بود
و اهل یعنی سزاوار نیز آید و احد و جمع در روی یکسان است فی القاموس هو
لکن استوجب للواحد و الجمع اگر با معنی مضان تقی گردانند سزاواران پرستگاری
مراد باشند مگر اول اولی است که مبالغه مشتمل است تقی لضم تار فوقانی و قاف با
مقصود پرستگاری چنانکه در مذیب است کانت فعل ماضی واحد موند غائب
فعل ناقص اسم و خبری خواهد آمد نفتح همزه اول و کسر همزه دوم و تشدید همزه مشدود

و با هم فرج امام سنی پیشوا کذا فی المسند بی هم ضمیر جمع مذکر غائب او حرف تزیید
 قبل کسوفات و سکون تسمانی فعل ماضی مجهول و اخذ مذکر غائب از قول یعنی گفتن
 من استغفاریه یعنی کدام خیر بفتح خا بر مجر و سکون یا در جمله بتر از مذنب الارض
 بفتح همزه و سکون را در جمله و ضا و مجر در آخر زمین و اهل الارض باشندگان زمین
 و قبل و هم هر دو همانست که مذکور شد و اشباع ضمیر بی هم برای مفرد است
 شعر و قافیہ چنانکه پیشتر ذکر کرده شد +

نحو نائب الفاعل عدل اتقی که مضاف و مضاف الیه است و این جمله شرط
 و اسم کانت جماعت که از لفظ معشر در شعر سابق مفهوم شد و اسم مضاف و
 مضاف الیه خبر کانت جمله اسمیه یا فعلیه علی الاختلاف جزای شرط و نائب الفاعل
 قبل جمله خبر اول الارض و غیر اول الارض مبتدا و من خبر مقدم بنا بر استفهام
 اگر استفهام نبودی موز بودی از آنکه نگوی است و نائب الفاعل قبل دوم هم
 که مبتداست و خبرش مخذوف اعنی خیر اول الارض +

معنی اگر شمار کرده شوند خداوندان پرستگاری خواهند بود ایشان پیشوا
 شان یا گفته شود کدامند سبب باشندگان زمین گشته شود ایشانند حاصل آنکه
 هنگام شمار اول تقوی پیشوایان ایشانند و در وقت سوال از بهترین روز زمین
 جواب ایشانند علیهم الصلوٰة و السلام دیگرے را این برگزیده
 و بعد بر آوردگی حاصل نیست +

مرا یا اهل بیانی گویند که استعمال این شرطیه بیانی است که در وقوع شرطی
 باشد و اینجا چون شمار اهل تقوی ممکن الوقوع نمی نمود زیرا که شمار تمامی اهل تقوی
 که در عالم اند خالی از تعدد نیست رعایت بلاغت را این شرطیاً آورد تا اشعار
 باشد با یک شماره نمیتواند شد و اگر کرده شود ایشان پیشوایان شان خواهند بود
 و از مضمون ثانی صبر مقصود است که خیر اهل الارض خیر ایشان هیچ کس نیست و منشی
 بیت نیز چون بیت سابق مستفاد از کلام جناب رسالت آیت صلی الله
 علیه و آله وسلم ترمذی از عباس وایت میکند قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم ان الله خلق الخلق فجعلني في خير فترتم و خير الفریقین
 ثم خیر القبائل فجعلني في خير القبيلة ثم خیر البيوت
 فجعلني في خير بيوتهم فانا خيرهم نفسا و خیرهم بدنا

لا يستطيع حواك بعد عاتيرم
 ولا يدانهم فومر وان كرموا

لقطع لا یتطی استفعلن ع جوا فعلن دن بعد عا فعلن تهم فعلن صدر و حشو
 دوم سالم و حشوا اول عروض مخبون و لا یدانهم فعلن نیمو فاعلن قوم من ان
 مستفعلن که موفعلن ابتدا و حشوا اول و ضرب هر سه مخبون و حشوانی سالم
 لفظ لانا فیه یتطیع فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از استطاعت مصدر باب
 استفعال یعنی توانستن جواد یعنی مجرم و او با الف و ال مملو و ساخر جوان مومنان

و صراح و اسپ تیر تک خوش آئنده فی القاموس الجواد اسمی و فرس تین الجود
 بالضم راع و تشدید دا و درین غلط قبیح هرگز لغت مساعد نیست ببدضم موصد و سکو
 عین مملکه و دال ممله در آخر دوری غایت بغین بهم و الف و تحتانی مفتوح و ماور
 آخ پایان هر چیز از زمان و مکان چه سراج بدانی فعل مضارع معلوم واحد مکرر کتاب
 از مداناه مصد رباب مناعه بجزی نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن از
 کتاب المصا در روزنی قوم لغت صح کرده مردان و تحت سق این پیشتر گفته
 ان شط بلیه که موا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب ماخوذ از کرم یعنی کریم شدن
 این نیز از کتاب المصا در روزنی +

بدر آید

سخو فاعل لا یستطیع جواد غایه تمام با صافت مفعول به و فاعل لا بدانی قوم
 ضمیر هم مفعول به و آن شرطیه متصله و فاعل کرموا ضمیر غائب که راجع بقوم است
 و هم در دو ضمیر هم راجع بعشر که در بیت سابق مذکور شد +

معنی نمنه تواند بیج جوان مرد دوری پایان ایشان ما و نه نزدیک می شود
 با ایشان بیج قوم اگر چه کریم باشند یعنی بیج سخی را یا رای آن نیست که بسواد
 ایشان رسد و بیج قومی نیستند گو کریم باشند که تقرب کرم ایشان رسد چه چاک
 رسیدن کرم ایشان فی الواقع جود و کرم را به ایشان است کسی هم بد ایشان
 اگر چه مال لغت در میان جود و کرم فرقی بیان نکرده مگر صاحب سبع
 سجاد افکار گوید که جود و کرم مساوی است و کرم اخلاق و افعال محسوسه و انسان است

فرق میان
 جود و کرم

و عبارت او این است و الفرق بین اجمود و الکریم ان اجمود بذل المقتنیات و الکریم
 للانسان اخلاقه و افعاله المحموده برین تقدیر کرم حکم کلی دارد و وجود حکم خبری نیز
 بذل مقتنیات یکی از افعال محموده است پس ذات محبته صفات مدوح حاوی
 هر دو فضیلت است بدرجه که کسی همپایه او نمی تواند شد.

مضرایا چون فعل مضارع تجرد می خواهد یعنی آن خواهد بود که عدم استطاعت وجود عم
 مداناة کرم از غیر مدوح در برابر مدوح ساعت بساعت مهیو و آشکار است و از قواعد
 اصول است که نکره تحت نفی مفید عموم میباشد و اینجا جواد و قوم هر دو نکره اند و
 تحت لارنا فیه لابد مفید عموم باشند یعنی هیچ جواد هیچ قوم بمدوح همقدم نمی تواند
 گردید در وجود کرم و آن مستصده میخورد که اگر شرط یافته نشود جزا بدرجه ادلی متحقق باشد
 یعنی قوم با وجود کرم بمدوح نمی رسند پس آنرا که کرم ندارند بوجه اتم با و نخواهند رسید
 در جواد استعاره بالکنایه و در عدم استقبالیات تحمیلیه و در بعد و مداناة ضنعت طبایع
 که تضاد باشد و شرح هر یکی از اینها مگر گذشته است از اینجا ملاحظه باید فرمود

هو الغیث اذا ما ازما ازمت

والاسد اسد الس و الباس تحتد

تقطع هم لغوی مفاعلت اذا فعلن با از بین استفعلن از مت فعلن مصدر و عود
 و حشو اول هر سه مخبون و حشو دوم سالم و لا اسد استفعلن و شش شمیری فاعلن و لباس
 استفعلن تد مفعلن است و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون

لفظ هم ضمیر کر غائب الغیوث بغض غین مجرور و یای ستمانی و سکون و او و نای مشکله
 در آخر جمع غیث بالفتح یعنی بازان اذما هم شرط آزمته بفتح همزه و سکون زاء مجرور و
 و تا در آخر سخی و محط آزمت فعل ماضی معلوم واحد موند غائب از آزمت یعنی
 سخت شدن و دستیصال کردن گویند صاحب ششم است از ششم انرا رسید ایشان
 را محط که ازین برکنند ایشانرا این است در صراح و از قاموس معلوم میشود که چون از
 از م تنها بعام مینی بسال کنند شدت محط مراد باشد و چون می تقویم نمایند دستیصال
 اراده کرده میشود و از م در اصل تجامی و من سخت گردیدن است قال فیہ از م
 یا ز م از ما و از و ما فو از م و از و م عیش بالفم کله شدیدا و الاعم شتند محط و تقویم
 استاصلم الاعد بضم همزه و سکون ین مکذال محصله در آخر جمع است بفتح ین یعنی
 شیر الشری بفتح شین مجرور و راء محطه بالف مقصوره رای است در کوه سلمی که شیر
 در ان بسیارند قال فی القاموس الشری کله طریق فی سلمی کثیره الاسد و
 در صراح تیر چنین است پس ترجمه شری همیشه چنانکه در نصاب فرای است در
 نباشد اباس مبعده و ین مملکه کارزار فی المندب الباس کارزار سخی و
 جنگ فی القاموس الباس الذاب و الشدة فی الحرب و تحت حرب شدن
 چنانکه در صراح است مقدم بغض همیم و سکون حار محطه و فتح تار فوقانی و کسر وال
 مصمله و هم دوم در آخر اسم فاعل از اجتهاد مصدر باب افتعال یعنی فروخته
 شدن آتش یوم ششم در خدمت گرم چنانکه در صراح است +

نحو هم مبتدا الغیوث خبر آد اما شمر طاروته فاعل فعل از دست مخذوف که تفسیر او است
 مابعد است و جزا بدلات جمله تا قبل مخذوف معنی هم الغیوث و الاسد خبر دوم
 معطوف بالغیوث است الشری باضافت ال از الاسد و واد حالیة الباس مبتدا

و محتمل خبر جمله اسمیه حال از اسد الشری *

معنی ایشانند بارانها چون خشک سال و شدت قحط مردم اینچ بر کند و شیرینند
 شیران راه کوه سلمی در آن حال که کارزار گرم باشد حاصل آنکه ایشان در وقت
 شدت احتیاج کار باران رحمت می فرمایند و حسالتی را از کلفتی سختی فاقه
 می رها کنند و در وقت سختی کارزار کار شیران می نمایند *

مزایا درین بیت در صرع اول صفت سخاوت و در دوم وصف شجاعت بهین
 عبارت و خوشترین اشارت تقدیم مسند الیه تمهید تخصیص تعریف خبر شعر صحرایی درین
 و قتهای سخت که حاکی از احوال سختی باشند سخاوت و شجاعت مخصوص با ایشان و
 فریاد درسی و وصولت منحصر در ایشان است درین منصب خدا و او شریک و سهم ندارد
 خَلَاكَ فَضَّلَ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ مَرَكِبًا وَ كَلِمَةً بَدَّلَ آفَادَهُ زِيَادَتِ تَقْرِيرِ خُرُوجِ مِ يَكْنَدُ عَنْ
 الاسد یعنی آن شیرانند که بر شیران دیگر در شجاعت تفوق دارند زیرا که شیران شریکی
 ضرب البش در کمال شجاعت اند و مقید که در مجال مفید آنست که کمال شجاعت
 ایشان در وقت شدت جنگ ظهور مییابد زیرا که هنگام شدت و جنگ محک امتحان
 دلیری و شجاعتی است چون و تعلیم مردان را میدوید و سره باشند جایی دیگر بوجهان

خوبتر خواهند بود و همچنین در صرع اول قید ظرف نیز افاده کمال سخاوت میکند
 چرا که در وقت شدت تحط چون سخی باشند در اوقات آسانی داریانی بطرز
 اکمل سخاوت خواهند نمود و درین بیت تشبیه قوی است و او عبارت
 از آنست که مشتبه در شب پرده کند باشند بی آنکه چون تشبیه و وجه شبه
 ذکر کرده شود زیرا که معنی آتست که هم کالقبوث فی النفع والاسد فی الشجاعة
 و تشبیه قوی ابلغ اتمام تشبیه است *

تشیبه قوی

لا ینقص العسر لسطا من کیفهم
 سیان ذلک ان اکثر و اوان عدا

تقطع لا ینقص مستفعلن عسر فاعلن طن من کف مستفعلن فمعی فعلن *

صدر و هر دو شوشالم و عرض مجنون سیان در مستفعلن لک ان فعلن
 اثر و وان مستفعلن عدم فعلن است او شود و م سالم و حشوا اول و ضرب مجنون
 لفظ لانا فی نقیص احد بزرگ غائب مضارع معلوم از باب نصر ما خود از نقیص باب
 بمعنی کم کردن و دره وایت ابن لنگه نقیص بقاف و بار موحده و ضار
 معجبه بجای لا ینقص آمده بقیض نیز مثل نقیص فعل مضارع معلوم از
 باب ضرب ما خود از قبض بمعنی بنیچه گردن است و اگر فنگی چپا نکه در صراح
 و این روایت بلفظ لبط بمعنی کشاودن مناسب ترست چرا که روایت نقیص
 بالبط که بمعنی افزونی است بسیار سیاحت دارد عسر بنم عین و عین مملکتین

و سکون مین نیز و رای مملکه در آخر و شواری هر اسم ثلثی مجرد که مضموم الف باشد
 در وی ضم مین و سکون او جائز باشد بسط بفتح بار موصده و سکون مین ممل و طابقه
 در آخر گسترده بسطه بزاید تا فراخی و درست رس چنانکه در صراح است و در
 مذهب بسطه فراخی و افزونی و فی القاموس بسطه نشه من جاره الف بفتح
 همزه و ضم کاف و تشدید فاجمع کف بالفتح پنجه دست فی المذهب الکف
 پنجه دست و فی الصراح کف پنجه هم ضمیر جمع مذکر غائب راجع بعشره که در بیت
 سابق مذکور شد ستیان تثنیه سی بکسر مین ممل و تشدید یای تحتانی یعنی مثل و
 مانند فی المذهب الستی مانند و يقال هماسیان ای مثلان ذلک اسم اشاره
 بید واحد مذکر آن هر دو مصدریه مفتوح الهمزه که عطف بیان اسم
 اشاره است و بکسر همزه شرطیه نیز میتواند شد بشرطیکه جزا بدالت جمله سابق محذوف
 داشته شود معنی ستیان ذلک اثر و فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب بشامی
 مثلثه و رای ممل از اثر این مصدر باب افعال بمعنی بسیار شدن مال فی القاموس
 شری کر صبی کثر مال کما شری و همچنین عدوا فعل ماضی معلوم جمع مذکر غائب از باب
 صغ ماخوذ از عدم لفتح مهملتن و باسهم بصیغتهین مطلق کم کردن و بکم کردن مال
 غالب الاستعمال است قال فی القاموس اهدم باضم و بصیغتهین و بالتحرک
 الففتدان و غلب علی ففتدان المال *

نحو فاعل لا یفصل العت بسطه مضمول به و اکف مضاف و هم مضاف الیه مجرد

دهن جابستعلق بلا منقص و سیان خبر مقدم و ذلک مبتدا آن اثر و اوان عدوها
 بنا بر این مصدیه بتاویل مصدر اعنی اثر ابرهم و عدم عطف بیان اسم اشاره و چون
 اثر ابرهم و عدم تعدد دارند و ذلک عبارت ازینهاست مبتدا شدن اولی سیان
 که تشبیه است درست شد یعنی الاثر ابرهم و عدم سیان اگر ان را شرطیه گویند اثر و اوان
 عدم اثر شرط خواهند بود و جز بدالات ما تقدم اعنی سیان ذلک محذوف خواهد بود
 و درین صورت از ذلک اثر ابرهم و عدم مراد نباشد بلکه مشار الیه ذلک بسط خواهد
 و بستدا شدنش برای سیان باعتبار مضاف الیه مقدر درست باشد
 اعنی بسط کنیم و اکتفیم اگر چه در لفظ جمع است مگر در اصل تشبیه زیرا که هر کس را
 از دو کف بیش نباشد +
 معنی کم نمیکند یا بند نمیکند سختی و تنگی فراخی را از کفهای شان برابرانه آن اگر
 و بے زری شان یا برابر است آن کثرتگی کفهای شان اگر مالدار باشند
 و اگر مالدار نباشند حاصل آنکه تنگستی مانع فراخ دستی ایشان نمیتواند شد
 چرا که زرداری و بی زری هر دو حالت ایشان ابرابرند زرداری خودشان
 سے افزاینده بی زری سخا و کم شان می کاهد حاصل مصداق **الذی یفقر**
والذی یغنی و انذ علیهم الوفاء التحیة و سنوف اسلام
 هر ای چون مضاف مقتضی شد یعنی آن خواهد بود که بسط را عدم نقصان یا عدم
 فیض و سببم از دستهای ایشان میباشد و از مجموع بسط و تحت نفی احاطه

جمیع اقسام بسط اندک باشد یا بسیار حاصل آمد یعنی هر قسم بسط که باشد از دستها
 شان نقصان نپذیرد و در مصراع ثانی استینان است یعنی جواب قائلی که گوید
 بسط در حالت یسر لم و در حالت عسر فیه نظر گفت یسر و عسر ایشان مساوت
 دارند یعنی مطلق ایشان استغنی گردانیده است نظیر و در نمود مال ندارد نمیداند
 که شان یوزم ^{موجبت} که بختیب بار احتیاج نخواهد داشت و از غیب انیسب ^{مردود}
 خواهد بود و چون این استکمال در خاطر باشد بسط کف چگونه نقصان پذیرد
 از صنایع درین شعر طباق یعنی تضاد که عبارت از جمع ضد است و
 آن قبض و نقص است با بسط در مصراع اول و در مصراع ثانی اضرار و عدم

مَقْدَمٌ وَ بَعْدُ ذِكْرُ اللَّهِ ذِكْرٌ كَلِيمٌ
 فِي كُلِّ بَيْتٍ وَ حَتَّى يَمُرَّ بِالْكَلامِ

تقطیع مقدمین مفاعیلن بعد ذک فاعیلن رمته ذک مستغیلن ریمو به شباع
 میم فعلن صدد و عروض هر دو مخبون و هر دو حشو سالم فی کل بست فعلن ان
 و مخ فاعیلن تو من بهل مستغیلن کلمو فعلن است با و هر دو حشو سالم و ضرب مخبون
 لفظ مقدم بضم میم و فتح قاف و دال همزه شد و مفتوح و میم در آخر اسم مفعول
 از تقدیم مصدر باب التخیل یعنی پیش کردن در مصراع است اقدامه و ت در پیش
 فرستاد او را و در کتاب المصا و روزنی است التقدیم و التقدیر و پیش نهادن
 بنا برین مقدم اسم فاعل نیز میتواند شد و بیفتوح موحده و سکون معطوف و

معلمه در آخر از ظروف ثانیست بمعنی سپس فی الصراح بعد سپس نقیض قبل ذکر
 کسبه زال معجزه و سکون کاف و راه معلمه در آخر یاد کردن و تحقیق جلالة پیشتر گذشت
 کلمه بصیرت کاف و تشدید لام همه لفظا و واحدا و معنی او جمع گذافی الصراح بدین معنی
 و سکون دال معلمه و پنجم در آخر آغاز کردن و مختموم هم مفعول از مختم بفتح خاء و سکون
 تاء فوقانی و سیم در آخر تمام گردانیدن کلمه بفتح کاف و کسر لام و سیم در آخر جمع
 بمعنی یک سخن در صراح است کلمه یک سخن کلمه و کلمات جمع +

نحو مقدم خبر مقدم و بعد ذکر از ظروف متعلق بمقدم و ذکر هم مبتدا و هر دو لفظ
 ذکر مصدر مضاف بمفعول یعنی ذکر اخلق الله و ذکر اناس ایاهم و فی کل بدر
 جار و مجرور نیز متعلق بمقدم و مختموم خبر مقدم و بجار و مجرور متعلق بمختموم و کلمه مبتدا
 و تذکیر خبر با آنکه خبر جمع کسرت از است که در صفت جمع بحدف تذکیر و نیایش
 هر دو درست است قال الله تعالی اَلَيْسَ لِكُلِّ طَيْبٍ وَابْتِجَارٌ
 قَلِيلٌ حَافِيَةٌ و دیگر با آنچه از مختل مشتق است

معنی پیش کرده شده است بعد ذکر خدای تعالی ذکر ایشان در هر آغاز و تمام
 کرده شده است با همه سخنها حاصل آنکه سویی ذکا و تعالی ذکرشان بر هر ذکر مقدم
 است در آغاز سخن و چون سخن را تمام کنند نیز بذكرشان تمام کنند تا کلام برت
 آغاز و انجام را حاوی باشد و این معنی اشارت است با آنچه حضرت صلی الله علیه و آله
 سلم فرموده اند که اَلَا مَلِكٌ لِّمَنْ يَسْتَعِينُ صَلَوَةُ اَنْتَ كَرِيمٌ که در دو آل است

نظایر

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را شامل باشد و گفته شود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد
وچون درود بجناب الهی همیشه مقبولست هرگز درو نگردد ضرورتش که در هر دعا
و ذکر اول و آخر درود باشد تا آن دعا و ذکر قرین اجابت و استجاب گردد و چون

چنین است تقدیم ذکر آل و تاخیر آن لابدی است *

مزایا تقدیم خبر برای تشویق مخاطب و نیز برای تخصیص است یعنی چون مخاطب
شنید مقدم بعد ذکر التذات شاق شد که آن کیت که چنین باشد و چون گفته شد
ذکر حم دانست که صاحب این شان در وقت درجه ایشانند و از عالمیان
ایشان را این خصوصیت حاصل درین اختصاص مشارک ندارند علیهم الوف
التحیة و الثناء و الف و لام در الکلم برای استغراق یعنی جمع کلمات و از صنایع
درین شرف تضاد است در میان بدو و ختم در میان مبدء و معبد *

یا بنی کلمه ان محمل الذم سا حتم
خبر و کبر و آیدی بالند کضم

فقط طبع یا بی الم متفعلن ان کل فاعلن لند و سا متفعلن جتم فعلن صد و هر دو
حشو سالم و عروض مجنون خمین کرمی متفعلن سن و ای فاعلن دی بالنت کی
ستفعلن بمضون است و هر دو حشو سالم و ضرب مجنون *

لفظ یا بی فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از بابا کبر همزه و نوحه با است
و همسده در آخر یعنی سر باز زدن آن لغت همزه و سکون نون مصدیه

بجمل فعل مضارع معلوم واحد مذکر غائب از باب نصر ما خود از حلول بضم حار مهمله و لام
 بمعنی فرود آمدن فی الصراح حل فرود آمدن حلول و محل گذر آن الذم لفتح ذل
 معجمه و تشدید میم نکو میدن و اینجام را از و نکو هوش که حاصل مصدر است ساقه
 سین مهمله بالفت و حار مهمله با هـ صحن خانه در صراح است ساقه الدار کش و گی
 سر از قاموس بمعنی ناحیه و دستگی که میان سر ابا می قبیله باشد معلوم میشود قال
 الناحية و فنس الکیمین دوز احمی و اینجام را از مسکان و سر است عجم کسب جار
 معجمه و سکون تحتانی خود سرشت فی الصراح ضمیم بالکسر خود طبیعت لا واحد له
 من لفظه و فی القاموس انجم بالکسر احمیة و طبیعتة بلا واحد و از منذب و احد
 و جمع این لفظ یکی معلوم میشود و قال انجم خویج انجم پس این لفظ هم جنس باشد
 بر وفق منذب و اسم جمع بنا بر قول صاحب قاموس و صراح مثل لفظ جنش
 و چند و ازین است که تذکیر صفتش درست شده کریم زبگوار و نکو کار منذب و دو
 صراح جوان مرد قال گرم بالتحریک جوانمردی و مرد می فنو کریم آیدی یعنی نمره
 و سکون تحتانی و کسر دال مهمله و تحتانی دیگر در آخر جمع ید بفتح دست فی المنذب
 الید دست الایدی ح الندی بفتح نون و دال مهمله بالفت مقصوره جوانمردی
 کردن و دادن فی الصراح ند و جوانمردی کردن و دادن و الندی اسم منزه
 بضمضم با و ضا و معجم جمع مضموم بفتح یعنی خرج کتند هر چه نروا و باشد در قاموس
 است المضموم لفتح المالد و مضموم تجرد باله با این ننور و ضة الاز بارت

و جمع

و در ویات الامیان بجای لفظ همضم ویم و قست و دیم بکسر ال معمله و فتح تحتانی
 جمع مینه بالکسر و تحتانی بارانی که سکون بی رعد و برق پیوسته بار و یا پنج باشش یا
 هفت روز یا یک شب و روز یا کمتر از بار و یا کمتر از سوم حصه روز یا شب و اکثر
 او بهر قدر که سعد قال فی القاموس الدیمیه بالکسر مطرید و م فی سکون بار و رعد و برق
 اوید و م خسته اوسته او سبقت او یونا و لیانه او اقله ثلث النهار و اللیل و اکثر بلغث
 نحو فاعل یا بی الذم و ان مصدریه با فعل مضارع یعمل تباول مصدر مفعول
 یا بی و لام جار و مجرور متعلق یا بی ساقتم با ضانث مفعول فیه یعمل آبی یا بی لعم الذم جلوا
 فی ساقتم و لام در لعم بر به اختصاص و کریم صفت خیم و همضم یادیم صفت ایدی ویم
 و ایدی هر دو موصوف مبتدا و خبر که لفظ لعم است بقدر نیمة صرع اول مخذوف و بالذکر
 متعلق همضم و اگر دیم است ویم متوول با مطار مدرسه است و می تواند که در خیم و اید
 تنوین عوض مضاف الیه باشد و هر دو مقبدا باشند و کریم و همضم خبر و تقدیرین
 بود که خیمیم کریم و ایدیم همضم *
 معنی سرباز میزند و انکار دارد و کموشش مریشا را که فردا آید صحن شان عادتاً
 چون مرد و وزیر گوار و دستها پا دو و دوش خراج گشتان یا بارنده باران پاینده
 یعنی نگوشن را انکار است که نجانه شان در آید که خوا و عادات نیک و دستها
 ببطایا باران و صرف کنان و لاند و معلوم است که جوان مرد و سخن محبوب
 سلائق باشد و محبوب مفعول و مذموم فی تواند شد

مغز یا مخنی نماند که فعل مضارع مینماید و باشد پس عدم حلول ذوم سوم
 ایشان را حاصل است و چون لام در لم برای اختصاص است این معنی مخصوص
 بایشان باشد بدیگری دور مصرع دوم استیناف که عبارت از جواب
 سوال مقدر است گویا سائل گوید که این عدم حلول ذوم چه مختص بایشان است
 مجیب گوید از آنکه حضائل کریمه دارند و ایدی با بادی بارنده دور ایدی دوم
 تشبیه بلغ که عبارت از ذکر مشبه و شبه به است بدون ذکر حرف تشبیه
 و وجه شبه یعنی ایدی کدم فی الجود پس کاف و فی الجود حذف کرده شد
 ما لطافت تشبیه بخوبی ظاهر گردد.

ای الخ لا تری کثیر فی ذل قلوبهم
 لا و لیت هذا اوله انکم

تقطع اتمی انما استعملن تقی لی فعلن ست فی رفاستعملن بهمی فعلن صدر
 و حشو دوم سالم و حشو اول و عروض مخبون لا اولی مفاعلن تیه با فاعلن
 ذ اوله استعملن نمو فعلن است و حشو اول ضرب هر سه مخبون و حشو دوم سالم
 لفظ ای کثیر همزه و تشدید تحتانی یعنی کدام اسم معرب برای استفهام و
 شرط هر دو آید و عام است میان عقلا غیر عقلانی تصریح اتمی کدام و هو
 اسم معرب استیفهم به بیشتر و مجازی فمین بعقل و فی من لا بعقل انما خلق بنما
 و قاف جمع خلیقه یعنی آفریدگان در صلی است خلیقه آفریدگان خلایق

جمع رتقاب کبیر را در جمله دقایق باالف و موصوفه در آخر جمع رتبه با لغات معنی
 گردن و بنده فی المذهب الرتبه گردن الرتقاب ج و در صراح رتبه محققین
 سپس گردن رتقاب ج و بنده اولیة بفتح هزه و تشدید و او مفتوحه و کلام
 و تشدید تخانی و با در آخر مصدر جعلی که از اول ساخته شده بمعنی نخستینی و
 اول نخست در مذهب الاول نخست نذاذ ا هم اشاره قریب بر کواحد ذکر و با بر
 تشبیه لغیم کبیر نون و فتح عین مهمله جمع لغیمه بالکسر آنچه کرده شود در حق کسی از نیکی و
 و دسترس و مال و منت کذافی لصراح +

نحوای الخلاق تبرکب فی مبتدایست فعل ناقص هم وی ضمیر که راجع بخلائق است و مستقر
 خبر مخدوف و فی رتقاب هم متعلق بمستقره خبر مخدوف و لام لا اولیة برای تعلیل جار و اولیة
 مجرور مضان و نه مضان الیه متعلق کاتین خبر مبتدای مخدوف که لا استقر است و کاتین
 حرف عطف برای شک ابهام و که جار مجرور متعلق کاتین خبر مقدم و ضمیر مبتدای مخدوف
 معنی کدام آفریدگانند که نیستند در بندگان شان سبب اول و مقدم
 بودن این کس یا او را منتها و نواز شهاست یعنی تمامی خلائق بندگان
 مرهون ایشانند بسبب پیشوائی و هدایت این کس یا از جهت پرورش و انعام
 او و این هدایت و انعام دو کت دانند که خاص و عام بسته آنها هستند
 علی الخصوص انعام که عام را انعام گردانند چنانکه شیخ شیراز گفته است بخشش ای
 سپر کادمی زاده صید + باسان توان کرد و وحشی بقیب +

مزایا استغمام برای تقریر و آلف و لام دو خلأق برای استغراق یعنی جمیع خلأق غلامان ایشانند و چون حرف اُو بی آوردن اما در اول او آورند مشعر را حمیت ما قبل و در حوجیت ما بعد میباشد بنا برین معنی بیت آن خواهد بود که غلامی خلأق را او را از حوجیت اولیت و فضیلت اوست اولاً و بالذات و ثانیاً انعام ثانیاً و بالعرض و این امر برخلاف امرای دنیاست که تسبیح و فرمانبری ایشان بنا بر انعام میباشد نه بنا بر اولیت و فضیلت +

مَنْ يَعْرِفِ اللَّهَ يَعْرِفْ أَوْلِيَّكَ إِذَا
وَالَّذِينَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْ هَذَا نَالَهُ الْأَلَمُ

تقطیع من یعرف الله استغفلن لام مع فاعلن رفن اولی استغفلن تیهذا فعلن ص در هر دو و حشو سالم و عود من محبون و الذین من استغفلن بیت با فاعلن ذانال استغفلن ام مو فعلن ابتدا هر دو حشو سالم و ضرب محسبون + لفظ من اسم شرط یعرف هر دو واحد مذکر غائب مضارع معلوم از باب نظر ماخوذ از معرفت بمعنی شناختن و تحقیق جلاله سابق و لفظ اولیت در بیت اول گذشت و اسم اشاره قریب برای واحد مذکر و با ورودی برای تنبیه می آید چنانکه در صبح دوم است الذین مکسر الی مطولیش کذا فی الصراح و اینجا مراد از اسلام است من حرف جار یعنی از بیت اللیح موحده و سکون تحتانی و آخر مشتاقه فوقانی خانه نال و چند مذکر غائب فعل ماضی معلوم از نزل لفسخ نون

و سکون شحماتی بمنی یافتن باب ضرب الامم لضم همزه و فتح میم اول و دوم در
 آخر جمع است بتثانیه میم مفتوح بمنی گروه فی الحسب است گروه از هر جنس
 چنانچه ان امم جمع و اهل دین قوله تعالی ^{مخبر} ^{مخبر} ای خیر اهل دین و صاحب
 قاموس بیست باضم گروهی که با ایشان پیغمبر فرستاده شده و صنف از
 هر زنده و آنکه بر حق و مخالف سایر ادیان باشد قال الله لضم جماعه
 ارسل الیهم رسول و بحیل من کل حی و من هو علی الحق و مخالف لسائر الادیان
 و از مذهب مطلق گروه مفهوم میشود و آنچه همین مراد است بدانکه درین شعر در
 روضه الازهار مضاف الیه اولیة ذاکم اشاره واقع است و در وفیات
 الایمان مضاف الیه اولیة ضمیر واحد غائب یعنی اولیة ذاکم اشاره و ضمیر
 یکیست و اول مصرع ثانی در روایت ابن لنگک بدون واو عاطفه است
 یعنی الدین الی آخره چنانکه حاشیه روضه الازهار حاکی از آن است +
 نحو فاعل یعرف اول و دوم ضمیر پوشیده که باج سبب بین شرطیه و مفعول
 اول لفظ جلاله و مفعول به دوم اولیة ذاکم مضاف و مضاف الیه است و
 یعرف التدریج و یعرف اولیة ذاکم است و الدین مفعول به فعل
 مخذوف نال که مفسر آنرا که مذکور است و بیت در مضاف و مضاف الیه مجرور
 من جار متعلق نال و در ناله ضمیر باج بدین مفعول به و الامم فاعل نال +
 معنی هر که شناسد خدا را شناسد خستینی او را یا این را و پیش از خواندن این بیت

امتان یعنی هر که خدا را می شناسد به شناسد که این اس مقدم و پیشروی است
 و چون نداند که صل ایمان و اسلام را خلائق از خانه او یافته اند و بحق شناسائی از
 نعمت مخصوص بابل عرفان است و قدر این نعمت ایشان دانند دیده ظاهرین
 ازین دولت محروم است و چون ندانند که ایشان را معامله و مشا به است و
 دیگران را استماع و مکالمه و کسب انجبر کاملعائنه +

مغز یا جمله تشریح اشعار میکند که خدا شناسی بر شناخت ایشان موقوف است
 نمیتواند شد که بدون شناخت ایشان کسی خدا را شناسد زیرا که این خانه
 منشأ و مولد دین است و بدون دین که اقوی الی الوسائل است چگونه بصیرت
 رب الغرة تواند رسید و در اول مصرع دوم اگر او نباشد چنانکه در روایت
 ابن لنگ است و اگر باشد بر قیاس آیه کریمه و ما کان استغفارا لکم
 یکا بینه الایه جمله مستانفه خواهد بود یعنی شناسائی خدا چرا بر شناخت ایشان موقوف
 است جواب آنکه حصول دین ازین خانه ایمان آشیانه است و آلف و لام در

امم برای استغراق و درالذین برای جنس و حقیقت +
 مدح و بانه که بلفظ حقیقت این شرح حقیق القبول است اما شعلری که در ذکر یافت است
 که در کتب معتبره مثل و فیات الاعمیان قاضی شمس الدین احمد بن خلکان
 و روضه الازهار و مولانا و مرشدنا و حدالدین احمد بگرامی و حیوة السیوان علامه
 کمال الدین و میری مذکور است مگر در شعر که درین کتاب یافته نشد از تمه جماعه

ابی تمام طائی ورج کرده نمده باز در انوار الایح میر سید علی مکی کی ازین دو
 شعر مذکور است چنانکه در تحت شد با هر دو بیت اشعار بان نموده شد
 و تمامی اشعار با این دو شعر که از نمده نقل کرده آمد بیت و هشت است فقط
 اکنون چند فوائد که تعلق با سلسله قصیده دارد بطور تزییل ذکر کرده می شود
 تا ناظر بصیر یا نگارانی تبه کار باقی من ماند

فوائد نخستین

بدانکه از منحول شعرا سے متاخرین عرب صیب بن اوس ابو تمام طائی در باب
 الاضیاف و المیخ از کتاب حماة خود پنج شعر از اول و دو شعر از وسط این قصیده
 جمله کی هفت بیت بسوی لیشی نسبت کرده بر سر آن اشعار این عبارت نوشته

وقال الحزین اللیشی فی علی بن حسین بن علی بن ابی طالب و یقال انها لفردوق ازین
 عبارت هویدا است که نزد شاعر مذکور تحقیق ثابت نیست که فی الواقع این اشعار

از خزین لیشی است یا از فردوق مگر همان خزین لیشی از عبارتش پیدا زیرا که نسبت
 فردوق کلمه یقال می نویسد و این معنی خلاف تحقیق زیرا که آئمه تاریخ مثل و س

شمس الدین احمد بن خلکان و امام یافعی صاحب مرآة العجبان و آئمه
 ادب مثل علامه محمود جوینوری و اوحد العصر مولانا و حداد بن محمد بلگرامی هر

از ایشان در بودن اشعار مذکور و باقی قصیده از فردوق اختلاف نفس نموده
 اند بر عمه بالاتفاق نوشته اند که این قصیده از فردوق است و کرامتی است بر

فرزدق موجب رجای جنبت و از اتفاق و اجماع آمده مذکورین ظاهر که قول بی تمام که خودش در ایراد اشعار مذکور شکست از پایه اعتبار ساقط معتبر همانست که آئینه مذکورین نوشته اند و از علما و شعرا سیحجم مولانا عبدالرحمن جامی نیز بی اعتبار است
 قائل است که این قصیده از فرزدق است چنانکه اشعار او در فائده دوم ایراد کرده میشود پس عرف عجم ثابت شد که این قصیده با تمام فرزدق است این غرض از ایراد نام

فائده دوم

سرآمد اهل سخن و یافنده و قائل هر علم و فن در علوم ظاهریه سابق و در معارف باطنیه فائق عارف بالله عاشق رسول الله فدای الملکیت نبی الله موجود نزد حدید و منظر شیوا کلامی مولانا عبدالرحمن جامی علیه الرحمة والغفران من الملک المنان در شنوی سلسله الذنب حکایت سبب نام این قصیده نظم فرموده و بحق بدینها نموده خبر داند که کسیت فکر کجا جاننده و بیا بی باغت پایه سخن بعرض رساننده حق است آنچه فیضی در حق او گفته از نظم و شعر بر ختم شد سخن دانسته
 هر چند آن نظم مشنوی است مگر بمعنی ترجمه این قصیده نیز هست ایرادش درین مقام خالی از تشییط خواطر و حتما را جمله اعلام واجب که ارام نیست آن است

در حرم بود با اهل شام	پور عبدالملک بنام شام شنوی
لیکن از ارحام اهل حرم	میزد اندر طواف کعبه قدم
بهر نظاره گوشه نشینت	استلام جز ندادش دست

فروه غرقت منزل او
 از چنین عز و دولت ظاهر
 حیا و راسخند تکین
 لایح از روی او فروغی
 طلقش آفتاب روز افروز
 جدا و مصدر هدایت حق
 از حیانا بدیش پسندیده
 خلق زو نیز دیده خوابانند
 نیست بی سبقت تبسم او
 در عرب در غم بم بود شهو
 همه عالم گرفت پر تو خور
 شد بلند آفتاب بر افلاک
 بر نکو سیرتان و بدکاران
 فیض آن ابر در همه عالم
 هست زان معشر بلند آئین
 حب ایشان دلیل صد و فاق
 قربشان پایه علو و جلال

حامل دولت است محل او
 هم عرب هم حکم بود قاصر
 خاتم الانبیاست نقش تکین
 فلاح از خوی او شمیم وفا
 روشنائی فرا می غلقت کوز
 از چنان مصدری شده مشتق
 که کشاید پروی کس ندیده
 کز مهابت نگاه نتوانند
 حنلق را طاق است حکم او
 گوذاند مغفلی مغرور
 گر ضریری ندید زان چه ضرر
 بوم اگر زو نیافت بهر چه باک
 دست او ابر مو هبت باران
 گر بریزد نمنه نگر دو کم
 که گذشته ز اوج علی سین
 بغض ایشان نشان کفر و نفاق
 بعدشان مایه عمو و ضلال

سله فنی
 دیدن
 بوی خوش
 حلا

<p>گر شمارند اهل تقوی را انندان قوم مقدا باشند گر سپرد آسمان لاف بر زبان کواکب و اجسم هم غیوت اللدی اذ او ذکرشان باین مست افواه سر نامه را رواج افرا</p>	<p>طالبان رضای مولی را وانندان خیل پیشوا باشند سالی من خیار اهل الارض هیچ لفظی نیاید الا هم هم غیوت الشری اذ انبوا بر همه حلق بعد ذکر ال نام ایشان است بعد نام خدا</p>
--	--

ملا خیار
مگریدگان مع غیوتی
نیشکوار ۱۲۰۰+

ملا زمان باری
بخشش از دینش
داد و بخشش کند
و بشیران موضع

بشری یعنی راه که
سلی و شیک کین
دعات گفته

ملا دفا حرام
دعا خواندن
هنگام که تقوی
حک و نفع و شکی
نهاد

ختم هر نظم و شعر را بحق
باشد ازین نام شان رونق

<p>چون هشام آن قصید ز غرا کرد اعانت از تابا جر گوش بر سر زوق گرفت عالی ساخت در چشم شامیان خویش اگرش چشم راست بین بود دست بید او وطنم نکشاد ای بسیار است بین که سید آنکه احوال بود اول کار</p>	<p>که فرزدوق همه نمود انشا خوش اندر رگ از غضب جوش بهمو بر مرغ خوش نوا حق جسبند مود بهر آن کارش راست کرد در است دین بود جای آن جسب خلقش داد از حسد حق رشدا و بجمال چون شود حاش از حسد رشدا</p>
---	---

آفت دیدہ تہ جب در دست
 از حسد دیدہ فرود شد کوار
 دل حاسد ز قانع غنیم فرسود
 دامک از طبیعت فاسد
 کہ چنان مال یا مثال چہ را
 گر برانم نیکند خوشدل
 حسد اگر کویا کمل کنج نجات
 نکشد از شر شر رہنبرم
 آن حسد خاصہ کامل نفس مہوا
 جای ایشان مفرق وصال
 ز آسمان خورمی در شد فاش
 ز آسمان مہ ہے وہ پر تو
 قصر مع بوفرا اس شہید
 از درم بہر آن نکو گفت آرز
 بوفراس آن درم نکو قبول
 بود زان مع نے نوال و عطا
 ہمہ جا از برائے ہر چہ می

در چشم
 در زمانہ

زند و دیدہ حسد و حسدست
 وز زد دیدہ جب دے نور
 و غنیم آسود خاطر محمود
 بر خدا معترض بود حاسد
 مرسلان راستے دیدہ ہوا
 کاش زونیر سازوش زائل
 و ان اغت و گنہا ستو است
 آن ضرر کو حسد کشد مردم
 مے برند از گزیدگان حسد را
 جاے آنان مجسم بعد نکال
 بر زمین کورے شود خفاش
 بر زمین سگ ہے زندہ ٹھوٹو
 چون بان شاہ حق شناس رسید
 کہ در حالی روان وہ و دو ہزار
 گفت مقصود من خدا و رسول
 زانکہ عمر شریف را خطا
 کردہ ام صرف در پیش کوی

سورہ بقرہ آیت ۱۷۷
 انما مال حسد
 اگر سدا کھو گوار
 ہشہ
 آیت بقرہ بجا قبول
 و غیر اسے تازی آیت
 لفظ کورے زانکہ
 انہا کورے و فاش
 آیت نفی و
 سورہ بقرہ آیت ۱۷۷
 ان سنا خطا
 آیت از جانی
 سورہ بقرہ آیت ۱۷۷
 مع

بہر کفارت چنین سخنان
 لَآ لَآ اِنَّ اسْتَفِیْضَ نَا مَعْطَاہ
 مَا نُؤْتِیْہِ عَوْضٌ لَّا نَزُو تَا و
 ہر چه دادیم باز نستانیم
 قطرہ از ما بسا نگر و باز
 نفت در کس ما در گریو ما
 گشت بینا تبول کردیم
 ہر چه آرزو سے چه رو چه قبول
 میکنم من ہم از نذر ذوق دق
 کہ رسیدن ازان خجسته آل
 بندم از دولت اہل
 چون شنید آن نشید و درار نشین
 بس بود این عمل نذر ذوق را
 بر سیا مدحجات یافت نجات
 مستحق شد ریاض و صنوان را

ہما قسم سوی این میخ عنان
 قلت خالص الوجه القدر
 مثال زین العباد و العباد
 زانکہ با اہل بیت احسانیم
 ابر جو دیم بر نشیب و نسیب
 آفت سہیم پر سپر عماما
 چون نذر ذوق بان وفا کردیم
 از برائے خدای بود و رسول
 بو ذران ہر دو قصدش الحق حق
 ریشہ زان صحابہ طاعت و نوال
 زان حریم اگر رسد خرف
 صادقے از شاخ حریمین
 گفت نیل مرا ضئے حق را
 گر خیزایش ز ذوق حسنات
 مستعد شد رضا سے رحمن را

سہ
 گفتہ ام ان مقام
 با سے فات پاک
 او تامل سے بیجا
 انکہ حاصل کم از حق
 ہر چه نستانیم ہر وہ
 سہ گفت زینت
 بندگان و
 عابدان کہ پیہ
 سے وہ ہم ہرگز
 و ایس سے اگر ہم
 سہ کبر ترین
 دیا سے قبول
 بلخے سر و در قدانہ
 از صفات

بخانہ کتب و کتابخانہ
 ۱۱۱۱

زانکہ نزدیک سا کم جا تر
 کرد حق را برائے حق ظاہر

فائده سوم

حال فرزوق نام اصلی او همام بفتح و میم مشدود و این قتیبه در طبقات الشعرا
 بهیمیم تصغیر گفته بن غالب و کنیت او ابو الاخطل بن صعصعه بن ناجیه بن عقال
 بن محمد بن سفیان بن مجاشع بن دارم و دارم را بنا بر جو و بحر نیز گفتندی بن فرخ
 بن حنظله بن مالک بن زید بن مناة بن تمیم بن مر درین نسب اخطل بن ناجیه
 و طار رطبیه و صعصعه بهر چهار عملات مفتوحه مگر عین اول ساکن و ناجیه بنون
 و حیم و تحتانی و عقال بعین ممله کسور و قاف و مجاشع بعین مصنوم و حیم و حیم
 و عین ممله و دارم بدل و در این مملکتین حنظله بجای ممله مفتوح و نون ساکن و طار
 بمعجمت تیمیمی معروف بفرزوق شاعر مشهور مقابل جریر غالب پدر فرزوق از
 سرداران و بزرگان قوم خود بود و مادر فرزوق لیلی بنت حالب بن شیبز اقرع بن
 حالب است و غالب پدرش را مناقب و محامد بسیار است از آن جمله یکی آنست که در
 کوفه قحط غله شد و او در کوفه رئیس قوم خود بود و حیم بن ذئیل نیز رئیس قوم اکثر
 مردم بدهات رقتند غالب و حیم در موضع صوار لباد ممله مفتوح و سکون داد
 و فتح همزه و ماله از اطراف سواده که از بلاد بنی کلب بسافت یک روزه راه از
 کوفه است جمع شدند غالب ناقه بویج کرده طعامی ساخته کاسهای بزرگ بقوم بنی
 تیمیم پیشکش کرد کاسه بیهیم نیز فرستاد و حیم آن کاسه را نگون کرد و بر زده را زد و گفت
 من محتاج طعام غالبم اگر او یک شتر ماده کشته است من شتر ماده دیگر خواهم گشت

و همچنین میان سیم و غالب مفاخرت قائم شد هرگاه سیم یک ناقه کشتی غالب دو
 و چون آن دو غالب آهکسین نوبت بصد رسید غالب صد ناقه کشت و سیم صد
 نداشت آخر کار در ماند و این را در دل گرفت تا زمانه که غلا و حط بر طرف
 شد و مردم بکوفه آمدند فرزندان رباح که قبیل سیم بودند سیم گفتند چرا عار را
 بر ما عائد کردی چرا همچو غالب صد ناقه کشتی را بجای یک ناقه دو ناقه ترا میدیم
 او عذر آورد که در آن وقت شترانم غائب بودند و سه صد ناقه کشت و با هم
 گفت شما دانید و این گوشت در آن زمان زمان خلافت امیر المومنین
 علی مرتضی کرم الله وجهه بود مردم استفتا بانحضرت کردند که این گوشت کس است
 یا نه آنجناب حکم فرمود که این گوشت حرام است این شتران برای خوردن
 نجس کرده شدند بلکه برای اظهار فخر و خود نمائی مردم آن همه گوشتها برکناسه
 کوفه انداختند و طعمه عقابها و زغنها شد و این قصه مشهورست شعر اذان شعرا
 گفته اند فرزوق تغلیم قبر پدر خود بسیار کردی و هر که پناه با و آوری و یاری
 خواستی فرزوق بسیار خاستی ازین جمله است آنچه مبرور کتاب کابل آورده که
 هرگاه حجاج بن یوسف تیمم بن زید قینی را والی بلا و سمرقند و اندیمچه مبعوثه آمد
 و از اهل بصره هر که را خواست بیرون برد از بیرون بردگان یکی فرزند پیرزنی بود
 آن پیرزن مضطرب شده پیش فرزوق آمد و گفت که پناه بقر غالب پدرت برده او
 پیش تو وسیله ساخته ام که فرزند مرا از دست تیمم بن زید ربانی دهی که مرا جز او

قره یعنی و کسب کنند قیمت فرزدق پرسید که نام او چیست گفت
 خنیس فرزدق تمیم نوشت

<p>يظهر فلا يعبا عكس جوا بها لعنك افر لا يسوع شر بها وبالخضرة الساني عليهم تشر بها واكت بك اذا ما الحرب نبئت شها بها</p>	<p>تمیم بن زید لا نکون ک حاجتی لقب لی خنيساً وحنيساً في مينة انتی فعادت يا تمیم تعالبا وقد علموا الاقوام انك ماجده</p>
---	---

چون این نوشته تمیم رسید در تمیم خنیس شک کرد و بدست که خنیس است یا
 جنیس فرمود نظر کنید که در لشکر با کیست که مثل این نام دارد و شش کس با هم
 خنیس و جنیس یافته شدند همه را بفرزدق فرستاد و فرزی فرزدق و نصیب شاعر
 مشهور پیش سلیمان بن عبد الملک ضرب بودند دوران وقت سلیمان بادشاه بود
 سلیمان بفرزدق گفت که خیری بخوان و مقصود او مع خود بود فرزدق سزا
 خواند که متضمن سب پدر فرزدق بود سلیمان روگردانید و خشکین نمود و نصیب گفت
 اگر فرمائی من برین قدن و قافیه شعری بخوانم گفت بخوان او شعر در مدح
 سلیمان خواند سلیمان بفرزدق گفت او را چگونه میدانی فرزدق گفت
 او شعر اهل جلد خودست و بر خاست و میگفت شعری و خیر القوم
 استوفوا رجلا و شتر الشیر و قال العیند و نصیب فلام جنسی بود عبد العیز
 بن مروان بلا سقیمت او را آزاد گردانید و بود فرزدق معصمه

بن نایب در جاهلیت عظیم القدر بودی دختر که پدران شان زنده در گور گردن میخواستند
 خریده از ملاک رها نمیده بود و از آنها دختر قیس بن عاصم منقری است و فرزند
 ازین کار فخر کردی و از اجداد و فرزند اول اوست که شرف اسلام دریا
 صاحب استیجاب اورا در صحابه رضوان اللہ علیهم اجمعین ذکر کرده است
 اهل معرفت شعرا خلف دارند در آن که فرزند اشعر است یا جبریا کشری بر آن
 اند که جبریا ضلست در میان فرزند و جبریا معادات بودید گیر احوال
 سخت کرده اند چنانچه ازین احوال کتابی جمع کرده شد که نامش کتاب النقص است
 و آن کتاب مشهورست فرزند در مع سلیمان مذکور قصیده خواند در آن قصیده
 چنانکه سنت شعراست صحبت سنا و تلذذ و مباحثت شان مذکور بود
 سلیمان گفت ای فرزند واجب آمد که بر تو حدیث جاری کرده شود که پیش
 امام وقت که منم استر از بنا کردی فرزند گفت از چه بر من حدیث واجب
 شد سلیمان گفت فرموده او تعالی **الزینة والزانی فاجلدا**
کل واحد منهما مائة جلدة فرزند گفت کتاب او تعالی
 خدا من دفع میکند جاسکه ارشاد می شود
الشعر ایتبعهم الغاؤون **اكثر انهم في كل واحد مائة** **والهم**
يقولون لا يفعلون من شاعرم گفته ام آنچه نکرده ام سلیمان بخندید گفت
اولئك یعنی بر تو نفرین باد محمد بن حبيب نقل میکند که ولید بن عبد الملك بنسب

بود که آواز ناقوس شنید پرسید که این چیست گفتند اینجا کنیبه ترسایست
 از دین آواز ناقوس می آید همان وقت حکم مهدش فرمود و خود دست خویش
 درین کار شریک شد چون کنیبه منهدم شد و خبر انهداش با خرم با شاه روم
 رسید بولید نوشت که پیش از تو بادشاهان بوده اند کسی این کنیبه را بزنگد اگر
 ایشان بر صواب بودند تو حقا گوی و اگر تو صواب کردی آنان خطا کردند
 و بعد گفت که او را جواب گوید گفتند فرزوق در جواب نوشت و دادند و
 سَلِمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْبِ إِذْ نَفِثَتْ فِيهِمُ الْغُورُ وَكُلَّ
 مِحْكَوْمٍ شَاهِدِينَ فَقَضَاهُمَا سَلِمَانَ وَكُلَّآئِمِنَا لِحُكْمِكَ مَا وَعَدْنَا
 اَلَيْهِ وَافِيًا فرزوق بسیار است اگر همه تفصیل نوشته آید ترجمه
 بطول گراید و موجب ملال گردد پس الکتابدین مایه اولی و افضل و خیر الکلام
 آفلن و کل وفات فرزوق در سال یکصد و دو است و علامه ابن جوزی
 در شدور العقود و یازده گفته و بعضی دوازده و بعضی چهارده گفته اند
 ابن قتیبه در طبقات الشعرا گوید که فرزوق را دُئلی برآمد برای علاج بجهت
 طبیب او را قار نوشتانند فرزوق گفت مرا قار می نوشتانید و من در دنیا
 بستم و جان دادم و قریب بصد سال رسیده بودم و عمری گوید یا ایها المومنین
 علی کرم الله وجهه ملاقات کرده بود و الله اعلم سیر در کتاب کامل سنی آر که
 فرزوقی حسن لیسری و فرزوق در جنازه بهم آمدند فرزوق بحسن گفت و آن

که مردم چه میگویند میگویند که درین جنازه خیر الناس و شری الناس جمع شده است
 حسن فرمود چنین نیست نه من خیر مردم و نه تو شر آنانی مگر گوید که برای این روز
 چه آماده داشته گفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً رسول الله
 از شصت سال آماده داشته ام بعضی از تسمیان گویند که فرزوق بعد وفات
 بخواب دیده شد پس میدند که پروردگار تو با تو چه کرد گفت مرا آرزوید گفتند چه
 چیز گفت بان کلمه که با حسن گفته بودم و فرزوق بفتح فا و راء مهمله و سکون
 زامی معجمه و فتح دال مهمله و قاف در آخر لقب است و کلام این قتیبه درین لقب
 مختلف است اصح آنست که در کتاب ادب الکتاب گفته که فرزوق پاره از
 خمیر باشد یکپاره را فرزوقه گویند و فرزوق باین لقب از ان لقب گشت
 که چهره و میده دشت فرزوق را پسری خروم و نماز برود کرد و بعد نماز رو بر دم
 آورده گفت *وما نحن الا مثلهم غیر اننا باقنا قليلا بعد الموت*
 و بعد چند روز خود هم صدق قول خود شد *غفر الله له ورحمه رحمة واسعة* تمامی این
 ترجمه منقول از وفیات الاعیان است قاضی باین خلکان تفسیر و کنیت فرزوق
 با بوفراس نوشته آنچه از لغت مفهوم میشود آنست که ابوفراس کنیت شیر است
 چنانکه در صراح گوید ابوفراس کنیت غیر و در قاموس می آرد که ابوفراس بر وزن
 کتاب کنیت الفرزدق و شیر و ربیع بن کعب صحابی رضی الله عنه و قال ابو
 فراس کتاب کنیت الفرزدق و الاسب و ربیع بن کعب صحابی رضی الله عنه

مگر معلوم نشد که فرزوق را چرا ابو فراس گفتندی ظاهر آنست که شاعر مهیب بود
 مردم از وی ترسیدند چنانکه از شیرازین جهت در ابو فراس اندندی اندک علم
 فائده چهارم حال هشام بن عبدالملک مروان که با نظم این قصیده تیرجان مینویست
 نسب هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم بفتح حاء ممله و کاف بن ابی العاص
 بن امتیه بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب است و هشام بعد برادر خود زینب
 بن عبدالملک سلطنت رسید زینب بن عبدالملک او را ولیعهد خود کرده بود و هشام
 در آنوقت که نوید پادشاهی باورید در صافه بود بجز دشمنان بشارت سحر کرده
 یاران او نیز بسجده نهادند و در حال روانه دمشق شد گویند که عبدالملک خواب دید که
 چهار بار در محراب پیشاب کرده چون بیدار شد نهانی کسی البعید بن السیب که تعبیر خواب
 فرمودی فرستاد سعید فرمود که چهار پسرش بعد او پادشاهی خواهند کرد و همچنین
 شد آخر شان هشام بود او مردی عاقل ضابط صاحب سیاست خوب سفید رنگ
 خوبصوت بود و خضاب بسیار سیاه و زیرکی سخت و هوشیاری و بردباری بسیار
 و شیره کم داشت پادشاهی چنانکه باید نمود مال جمع میکرد و بخل و حرص صوف بود گویند
 اسوال جمع آورد که هیچ پادشاهی نیاورده بود و چون مرد اموال و ضبط و لیدن
 زینب درآمد غسل و کفن او بقرض غارت کرده شد و در چشم خوال عینی کثیری داشت و
 فوت او در صافه واقع شد در سنه یکصد و پنجاه و سه و بعضی گویند

پنجاه و چهار ساله بود اینست آنچه صاحب مسیوه همچون ذکر کرده و صاحب تاریخ
 می آرد که بعد چند سال از بنقاوسند هجری بهشام متولد شد و بولی عهد کردن
 نیز بدین عبدالملک برادر خود پادشاهی یافت بعد ازین ذکر خواب عبد الملک و تعبیر
 سید کرده میگوید که بهشام بیچ مالی در خزانه جمع کردی تا جمل کسی بر تو قلم خوردی که من
 مال بوجه حق گرفته شده است و هر چند راجع او داده شده است صمعی گفته که شخصی
 سخنی سخت بهشام گفت گفت ای شخص ترا شاید که با پادشاه خود چنین گویی
 و گفته که یکبار بر پردی خشم کرده گفت بخدا سوخته بودم که ترا نیا تا نزد من
 بن محمد گوید چند نکه بهشام دعای بدر کرده و شتی کسی از بادشامان نمیداشت از
 بهشام منقولست که می گفت در دنیا لذتی باقی نماند که در دنیا فتم مگر یک برادر
 که آنچه میان من و او باشد پاسداری نماید امام شافعی فرمود که بهشام در سینه
 بر صاف ساخت و خواست که یک روز چنان باشد که غم پیش نیاید و پاس
 نگذشته بود که جاسه خون آلود از بعض حد و فامد و بهشام رسانیده شد گفت
 بخدا که یک روز هم بی کرده نیست فادشام پیر که در عهد او فوت کردند یکی فرزند
 این عساکر از ابراهیم بن علی نقل میکنند که بهشام خواست که مرا مالک خراج مصر گردانند
 انکار کردم بهشام بغضب رفت و تند رفتن نگریست در چشم او حول بود گفت مالک
 خواهی شد بلوغا باشد یا اگر ابراهیم گوید من خاموش بودم تا خشم او تسکین یافت
 گفتن امیر المومنین با جزئیست که سخن گویم گفت آدمی گفتن او تعالی امانت بر آسنا

و زمینها و گوهرها عرض کرد و آنها انکار کردند چنانکه فرموده است انما عرضنا
 الا ما نرى علی السواء و لا کفر و النجی ان یظن بها و اوقاعه
 بر آنها غضب نکرد چون انکار کردند و نه حکم فرمود چون کراست نمودند آیا
 من مژدواران شستم که اگر انکار کنم خشم بگیرم و چون کراست نمایم حکم کنی هشام
 بن محمد و معاویة و شت از خاندان صفوان می آرزید که گفت پیش هشام
 بن عبد الملک فتم گفت ای پسر صفوان سخنی بگو گفتم پادشاه است تماشای
 خورشید رفت و آن پادشاه صاحب علم و خزانه و غلبه بود چون خورشید ویدیا
 ندیان گفت این مکان کراست گفتند پادشاه را گفت هیچ کس او دید که داده شود
 باشد آنچه من داده شده ام نزد او مردی بود از بقیه اهل کربلا که گفت از امر
 بزرگ پرسیدی اجازت است که جواب گویم گفت آری گفت من بگویم که تو در
 همواره درین بودی یا تو میراث رسیده است و نیز از تو زائل شده بدگیری رسیده
 چنانکه تو رسیده گفت چنین است گفت چه فرسندی شوی بخیر می اندک که
 تو با او جز چند روز نباشی و دراتی دراز از او جدا خواهی ماند و بر تو حساب او باشد
 گفت افسوس مفرصیت و مطلب کجا در زه بر اندامش افتاد مرگفت اگر
 پادشاهی میکنی بفرمان خدا باش و آنچه ترا شاد کند یا ملول در نه ملک بگذارد
 تاج از سر نه و لباس کهنه پوش و خدا را پرستش کن پادشاه گفت که شب
 فکر کنم و صباح با تو ملاقات چون صبح درآمد دروازه آن مرد کوفت گفت

۴
 این کتاب در کتابخانه
 مجلس شورای اسلامی
 تهران موجود است

که من گوها و بیابانها گزیدیم و چرمها پوشیدیم اگر سر رفاقت داری خلاف
 مکن او نیز برآمد و هر دو کوه وزیدند و در وی مردن هاشم چون این حکایت
 شنید زار بگریست چندانکه ریشش تر شد و حکم تبرک تجمل و نوردیدن فرسها
 ایوان فرموده و قصر لازم گرفت عن لاما ن و خادمان پیش خالد
 بن صفوان آمدند و گفتند چرا عیش بر پادشاه تلخ کردی خالد گفت
 دور شویدم با خداست قعالمی عهد است که من با هیچ پادشاه تنها نیام
 مگر که او قعالمی را بر پادشاه سال فوت هاشم یکصد و بیست و پنج نقل
 کرده چنانکه در حیوة الحیوان است بلا خلاف +

پنجم **حاجت مال حضرت زین العابدین علیه السلام**

صاحب فیات الایمان میفرماید که کنیت آنحضرت ابو الحسن است و نام علی بن
 حسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم معروف بزین العابدین و آنحضرت
 علی الاصحیح گفته میشود حضرت امام حسین علیه السلام اعقبی جز اولاد امام زین العابدین
 نیست و امام زین العابدین یکی از آنکه اثنا عشر و سردار تابعین است زهری
 گوید قریشی افضل و بهتر از و ندیدیم مادر آنحضرت سلافه دختر زید و جرد آن
 پادشاهان فارس است و او عمه مادر زین العابدین الولید اموی معروف بناقص
 قبیلته بن مسلم با بلی امیر خراسان بود هرگاه در پی دولت فرس شد و غیره

سپریز و جردر کشت هر دو دختر او را حجاج بن یوسف ثقفی فرستاد در آن
 زمان حجاج امیر خراسان و عراق بود و قتیبه نامی بود خراسان حجاج کید ختر
 برای خود نگه داشت و دیگر را بولید بن عبد الملک فرستاد و لید را از و فرزند
 زاد نام او یزید و ازین که بعد پادشاه شدن یزید پششهای لشکریان کم
 کرده بود او را ناقص گفتند و وزیر العابدین را ابن اخیر تین نیز گفتند

از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم فرمود

لله تعالى من عباده خير من خير من العرب قريش ومن العجم فارس

یعنی از بندگان او تعالی دو قوم برگزیده اویند از عرب برگزیده او تعالی
 قریش اند و از عجم فارس ابوالقاسم زنجشیری در کتاب بیع الابرار ذکر
 کرده که صحابه رضی الله عنهم در عهد خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه هرگاه
 بزندگان فارس آوردند در آن بردگان سه دختر یزید جرد بودند بردگان و

و عمر رضی الله عنه حکم کرد که دختران یزید جرد را نیز فرمودند علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه فرمود معامله که با دختران بازاریان کرده شد با دختران پادشاهان
 نباید کرد و گفت طریق معامله با ایشان چیست گفت قیمت کرده شوند هر که ایشان
 را برگزیند قیمت ادا نماید پس قیمت کرده شدند هر سه را علی بن ابی طالب
 کرم الله وجهه گرفت یکی را بعد از آنکه بن عمر داد و دیگری را به سپهر خود
 حسین و سوم را محمد بن ابی بکر که پرورده آنحضرت بود رضی الله عنهم

عند القدر ازان و حضرت سالم زاد و امام حسین رازین العابدین و محمد راقی
 و این هر سه فرزندان خاله و مادران شان و دختران یزدجرد اند حسب روایت
 کتاب کامل حکایت میکند که مردی از قریش با سعید بن مسیب بیست
 و هشت روزی سعید با وی گفت برادران ما درت چه کسانی اند و گفت ما درم
 جاریه است مرد میگویی ازین گفتار در پیش حقیر نمودم ساعتی تامل کردم تا سالم
 بن عبد الله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما آمد و چون بیرون رفت گفتم ای
 عم این کیست گفت سبحان الله همچو این کس را نمیدانی این کس از قوم تبت این
 سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب است گفتم مادرش کیست گفت جاریه در
 گویر که عبد او قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه آمد و نزد او نشست و بر خاست
 گفتم ای عم این کیست گفت چنین کس را نمیدانی این از اهل تبت این عجم است
 این قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه است گفتم مادرش کیست
 گفت جاریه باز اندک تامل کردم که علی بن حسین رضی الله عنه در آمد و در
 سلام کرد و باز برخاست گفتم ای عم این کیست گفت این آن کس است که
 مسلمان را گنجائی آن نیست که او را اندانند این علی بن حسین بن علی بن ابی
 طالب رضی الله عنهماست گفتم مادر او کیست گفت جاریه گفتم ای عم چون
 گفتم که ما درم جاریه است در نظرت حقیر نمودم آیا باین هر کس را اقتدا
 نیست آن مرد گوید بزرگ نظرش نهایت جلیل و بزرگ شدم آمل این

از سرتیغ گرفتن کرامت هشتاد و پنج در ایشان علی بن حسین و قاسم بن محمد و
 سالم بن عبدالقده پیدا شدند و در فقه و ورع فائق اهل مدینه گشتند مردم در
 سراری گرفتن رغبت کردند این قتیبه در کتاب معارف ذکر کرده که گویند
 مادر زین العابدین سندی بود سلافه نام و بعضی گویند غزاله و الله اعلم بالصواب
 زین العابدین با مادر خود احسان بسیار کردی تا آنکه او را گفتند که تو نیکو کارتر
 مردمی با مادر خود و ما ترا نمی بینیم که با مادر خود در یک کاسه طعام خوری گفت
 می ترسم که دستم بقرمه سبقت کند که چشمش بر وسبقت کرده باشد و من او را
 ناخوش کرده باشم این قتیبه در کتاب معارف حکایت میکند که زین العابدین
 بعد پدر خود نکاح مادر خود بزید مولی خود کرد و کینش خود را آزاد کرده نکاح خود را آورد
 چون عبد الملک ازین حال خبر یافت بزین العابدین خط نوشت در آن
 خط به نسبت آن حضرت این و انمود زین العابدین با و نوشت
 لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة ان حضرت صلی الله علیه
 وآله وسلم صغیر بنت حمی بن اخطب را آزاد کرده در نکاح خود آورد و زید
 بن حارثه را آزاد کرده با و خرمه خود زینب بنت جحش حفت نمود و فضائل
 و مناقب آنجناب زیاده از آن اند که شمار در آیند بخوف تطویل برین
 اختصار سیر و ولادت با سعادت آن جناب روز جمعه در بعضی ماهها
 سال سی و هشتم هجری بود و وفات در سال نود و چهارم گویند نوادم

از حضرت بود در مدینه طیبه علی ساکنها و صاحبها الف الف تحیه و
 در بیع بقبر عم خود حسن بن علی رضی اللہ عنہما مدفون گشت در گنبد
 عباس رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین +

خاتمه تالیف

لله الحمد و الثناء و له الفضل و العطاء که فوائد نیز بر مثال شرح با تمام رسید
 شعر شکر که این نامه بعنوان رسید پیشتر از عمر بیان رسید
 درین اوراق آنچه رقم پذیرفته تا امکان خود تحقیق و تدقیق است و در وقت
 از قائل و تدبر نامرعی نشده مگر مریه و ما اذینتم من العلم الا قلیلا باعلی ص
 منادی است که بهره فرزند آدم از علم قلیل است و ازین قلیل توان در یافت
 که خط علمای اعلام و حکماے اساطین انام را چه پایه و تلامذه و منتسبان
 و ایشان شان را چه مایه بود ناچیز حقیر احقر من الدقیقه بل لاشی فی تحقیقه که
 از بے باگی و پست پاگی آن قدر ندارد که از زیره چینان و در صد شینان
 صف نعال ایشان باشد نصیب خود را که از بے وجودی و تصور نگنجد و
 عقل نکته سنج بنده از ریگستان بر عظم سنجی بمقدار چون تواند نهاد و چون
 تواند گفت که زلزله ربای ادراک است و سرشته سلوکش بسبک تحقیق هم بسبک
 البته طریق تقلید اهل تحقیق توسع دارد و بصورت پرستان نابله شهرستان
 معنی می افتد و آنهم خدا دادند که بفهم قرن است یا بنس القرنین جبل مرکب

همنشین و مع نذا اور ادانما که درت در نظر و مواظ از و سناوس و خطر
 مکرر و دماغ از افکار موله پر خطر باشد از همچو کس تالیف و تصنیف یعنی چه مگر
 اعتنا و اقتراح احب الاجاب و اصدق الاصدق سید ابن حسن خان بهاء
 ابن سید نیاز حسن خان دیگر امی نگذشت که بحال و بطور خود باشد دناگر زیر بنا بر
 اصرار ازین مخطور که مبادا غبار مال و کتیب بر ساحت خاطر اجابت نشیند
 و شکفتگی دل غنچه گزیند این جروق نگاشته قرطاس بدون و در گشت
 با لبال طرف شده و طرفه اینکه از سور خطیر مراد بر نشانه هم نیامد آن بده اجاب
 در سال پاره بار اقامت ازین دارنا پایدار بردشت و راهی جنت دار القرار گردید
 نوبت یک نظر التفات و محافظتم رسید تا بگوشت حشم التذاذ و حفاظت چه رسد
 ۴۱ با آرزو که خاک شده لیکن المؤمن حی فی الدارین روح بر قشور
 بنحطه و اجر می که درین امر خیر خواهد بود بموجب الدال علی الخیر کفایله بموا
 مخطوط و بهره یاب باشد و رحمة الله الواسعة اوسع و ارحی من ذلك مسوده
 این اوراق چون قبل وفات آن مایه حیات تکمیل انجامیده بیانش از سواد
 آغاز شده بود تا بیخ بیاض که بعد از آن زمان نظم یافته بود اکنون رقم می پذیرد

تایخ

شرحی شده اینچنین مهیا	از فضل عمیم او تعالی
گفتم در رضید اسیر	تایخ بیاض از سوادش

اگر این در بیشتر را که در سبک شرح منسک است در نصیحه خوانند و باین

لقب ملقب گردند در سجا و اسم باسمه باشد و خدا همچو کند آمین

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَشَقِّبِ الْأُمَّةَ مُحَمَّدًا وَسَيِّدِ

الرُّسُلِ إِنَّ إِلَهَ الطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ وَالطَّاهِرِينَ

السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِينَ

خاتمه این طبع چکیده قلم جناب مولانا مولوی حافظ سید محمد عبد الباقی صاحب

بعد حمد ناظم دیوان قدر و قضا و نعت شاه بیت قصیده رسالت و مصطفی و

منقبت آل اطهار و مدحت اصحاب اخیار علیهم و سلم الصلوة والسلام مادامت

اللیالی و الايام برضا رضا خب هنران بالغ نظر و بالغ نظر آن نکته پرورنده نخواستند

که قصیده عربی ابو فراس فزوق تمیمی در مدح جناب امام همام سیدنا

زین العابدین علیه السلام شامی بود در حجاب بدائع معانی و صنائع مساباتی

در موز بلاغت و اسرار عربیت محبوب و از کمال آواز حسن و جمالش عالمی را

وصال این شاعر عنما مطلوب جهانی را ویدهاست انتظار ز کس و از ربوبی گلشن

و او مردم هر زمین را نظاره آن دلربای مستور معانی عین تمنا بنا برین علامه عصر

و او حد در بیکتای علمای ادب زمره سنج نوای عرب متمم فضائل ابو تمام

محسن بلخ حسان جناب مولانا مولوی جمیل احمد بکری دام بالقیضان که
 در تحقیق و تدقیق علوم عربیت بی مثل و انبازست و فحول علمای هند و سمان
 برابر وجود با جوش صد گونه ناز تخریر این شرح زیبا نقاب اختصار روی شاه
 رعنا بر کشید و صورت دلکش آن لیلای معانی را بمنظر خاص و عام رسانید
 و بدین درر نضید و شامی زرب با گلوش فرمود که قلاند عقیان و عقود جهان را
 آب و لطافت در بود از حسن ظاهر و باطن قبول قبول بران وزیره و حسیت
 لطافتش در اکناف عالم فرسیده نکست شنایان سخن برین گلشن همیشه بهار
 دل در باختند و بزنگ عنادل خوشیستن را شیفته این گلزار معنی ساختند بواجب
 همچو شغف طالبان حسن و بهامی این شرح نادره بیان فاضل بلخی جناب
 مکرمی مولوی محمد عبدالغفور لکهنوی محرک انطباعش گردید و این نابلد شهرستان
 علوم دانای رموز نا کامی محمد عبدالقدیر بن الحاج اسید آل احمد امینی الالبکامی
 تصحیح و مقابله آن سعادت اخروی بهم رسانید احمد که بجا و ذلیعه ۱۹
 هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم این دُرّه فرید در نضید از بحر عظیم النفع مطبوع جناب
 منشی نول کشور پناه الله عن شر الهموم لغواصی کارکنان روشن آرا
 سر بر آورده نظار گیان را بصر و بصیرت بخشید و آبتاب
 نمایان خستام یافته جلوه اندروز
 انجمن آریاب هنر گردید

تقریبات لطیف برین شرح لطیف ریخته خامه علامه زمان مقتدر امی او ان
جناب مولانا مولوی محمد اسلم بگرامی ابدہ امد بالفیض التام

بِسْمِ اللّٰهِ خَيْرِ الْاَسْمَاءِ
حَامِدًا وَ مُتَنِيْبًا وَ مُصَلِّيًا وَ مُسَلِّمًا

لله در الشراح الفاضل اللبيب والکامل البارع الادیب الاریب اقتدا فاد فی السنج
یکشف البکافی واجاد فیه بیان بدائع المعانی و أوضح للتركيب المنی ای کانه لباً
للتناظرین المرایا و روح روح الفرزدق باظهار اسرار کلامه الحق فحجاء بحجج الله
یا لکتاب الجامع البدیع و اورد فیه من الکلام البائع الرفیع و تعری لویات ^{بمثله} اخذ
الیوم فانه فید عصره علماً و فضلاً فی القوم الله سبحانه اجن الاجر الجزیل و انا به مشفق
على هذا الفصید الجمیل و جعله وسعیه مبروراً و مشکوراً و شرحه بین الفحول من ^{مقبولاً} العلماء
و مشهوراً و اتملاً قلبیه بالنور و حیاه بالبهجة و السرور فانه الکریم الشکور و الوذیر
الغفور و هو المئان المستعان و علیه التکلان فی کل آن و زمان

قطع تاریخ

مصنف چوپردخت این نسخه را	که مطبوع شه پیش اهل تمیز
ز روی وراثت بتاریخ آن	بگفت ان نذ کتاب غریز

شعری تاریخ

فرزدق که بدشاعر باوقار	برو قسریں باد از کردگار
------------------------	-------------------------

<p> که حبش بود از جسم نامان رضی خدا مرکز دین و داد ترسید از احتشام هشام فرستاد انعام ^{ببرکات} بنهر ^{بهر} هم نام بخت خرامید بس شاه دهر مرا و را با سارا آن ره بود که او را بود بده زین سخن ازان رو تیر بار کوه آمدند ادیب زمان و نصدید جهان بله کوس فضل است بر بام او ستر است از لوث هر تیل و قال سبق برده بر ماه و بر افتاب ازان سحر مضمحل بوده اند که مطبوع شد پیش اهل هنر هزاره دو صد باز هشتاد و هشت عطا کن بنا رح هزاره ثواب </p>	<p> قصیده بشان امام زمان بود نام همیشه زین العباد بدیده فرو گفت در اهل شام چو بشنید آن شاه عالی مقام شد او مورد آفرینهای دهر ز تادی زبان هر که آگه بود ولی هر کی نیس همر بلفن خلایق بفضش ستوه آمدند با خر کمر بست بر شرح آن جمیل ست و حمد بود نام او دران شرح دادست داد کمال معانیش از کثرت آب و تاب کو اکب ز نورش نخل بوده اند بتاریخ آن نسخ ^{نسخه} نامور ز اعداد صوری بحسب طر گذشت خلیایا بین کوشش با صواب </p>
--	---

تقریظ و پذیر چکیده قلم عالم ادیب نکتہ پرور جامع علم و ہنر صدر آرائی نم خوش کلامی
جناب مولوی سید حسن احمد صاحب صاحب خلف شہید جناب سید فرزند حسین
عرف بھورے میان صاحب مرحوم بگرامی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

محمد حضرت مالک الملک و الجلال والا کرام فخر سخن نعت جناب رسالت یاب
علیہ الصلوٰۃ والسلام زیب و بہن مستقبت آل اطہار شراحت زبان مدحت
اصحاب کبارش قوت ایمان حجت بابلیت مصطفوی وسیلہ نجات اخروی
رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین لے یوم الدین اللهم احینا و امیننا و احشرنا علی
حبت محمد و آلہ الطاہرین بفضلک کریم یا ارحم الراحمین افضل اوقات
شبان روزی وقتی ست کہ صرف خوشنودی خالق جل و علا گرد بہر نبوی و بہر طوری کہ
باشد باشد و احسن ایمان صینی کہ در اطاعت و فرمانبرداری دولای برگزیدگان
در گاہش کہ حضرات انبیا و رسل و اولیا و اوصیا و آئمہ دین علیہم الصلوٰۃ و السلام
اند گذرد بہر نحویکہ آید و رونماید خوشا کسانیکہ این سببہ مرضیہ را بوجہ احسن انجام میدهند
و حسب اہل لسانیکہ کار از زبان گرفته ذخیرہ محبت را در کلام فیض نظامش و دست
می نهند سخن دولتی ست لازوال کہ انعامش عامست و نعمتی کہ بمعنم باقی ماند و
عالمی ای فیض خود فراگیر و جز این کہ ام کلام مقبول نعمتی ست پایندہ چند انگ
بخشد الامن زوال نپذیرد و سلسلہ فیض نامتناہیش پیوستہ جنبانست کتیش

بزمانی و مکانی سکون نگیرد زهی نظم در بار که بدیه بارگاه مخصر همان جناب صدی گردد
 و نهمی نشر شرف و شار که نثار در گاه برگزیدگان سردی گردد و سخنوران مضمون آفرین که اوقات
 غزیرا بجمع محبوبان ب العالمین و اراکین دین متنش صرف فرمودند و میفرمایند بهره
 ر بودند و میر بایند و انقباض سعادت دو جهان نمودند و مینمایند تا کید آیزدی قرن همت
 و الا نشان شان باد و آمد غیبی معاونت اولو العزمی ایشان کند ابلغای سلف اگر چه
 اکثری لب زبان بجه و کینا اکابرین و دنیا کشودند و دست قلم را تخریر اوصاف خاصان
 نقش و نگار استند و گوی مسابقت از هم بر گرد بودند لیکن کلامیکه سپایه قبول رسد نادر الوجود
 و سخنیکه مرکز دایره خوشنودی خدا و رسول گردد و مقفود دین را زبانی دنی ترجیح دادن
 کار حق پرستان حسب نیوی را گذشتن و جلال جاه پرده ان نظیر یاد و درون مرتبه دین داران
 از همین قبیل است تذکره سخن آفرین بلاغت شعار شیرین کلام فصاحت آنا فضل تم نکتہ ساد
 آنگو هر مضمون از می یا کلمه حق ابو فراس دق در ایام حج مجمع عام هنگام استلام حجر اسود
 زاده الله شرفاً و تعظیماً بقا بآبہ ہشام دوران امیر زیشان ہشام ابن عبد الملک
 که از اعظم خلفای مروانیه بود و تاج گل گلزار سید الانبیا نوباوہ صدیقہ حیدر و زہرا
 جناب سید الساجدین حضرت امام زین العابدین علیہ علی آباء الصلوٰۃ و السلام گردید
 و آلی ابدار صفت و ثنای آن بجر لامت و زسلک نظم کشید اسحق بدران داد محبت و
 فدائیت در همچو معرکہ با حسن و جوہ ہمت عالی برگماشت و فخر اثل واقران گردید
 کارنامه بر صفحه روزگار گذشت و سید ترگ نجات آخرت بهم رسانید و مصداق

طاب الله ثراه جعل الجنة شواهه گردید الحق قصیده است پر از کمال فصاحت و
 بلاغت که قصیدان نازک خیال لب تشبیه پیش میکشاند و بلینان شیرین مقال
 اقرار تفرودش بینماید حسن قبولش را همین دلیل است کافی که باعث احتیاطا جگر گو
 رسول گردید و موجب شگفتگی خاطر گل بوستان علی و بتول عروس زیبای این نظم
 دلا وزیر قابلیت آن دشت که اظهار اوصاف صورتی آن که متعلق بالفاظ دارد
 منوره آید و تیسیرین صفات معنوی آن که مقصود از محاسن معانی باشد کرده شود
 شرحش باین نظم گوشه شنید و چشمی دید مگر از اسلاف کرام کس را خیال صرف
 هست باین طرف نشد و بالفرض التسلیم بمنصه شهرت جلوه گر گردید و میکهد دریا
 رحمت قیاض مطلق بچوش آید بنده را از خاصان خود بام خیری القامی فرماید
 بنا علیهم ملاذ بلنا سے زمان مرجع فصاحتی دوران کاشف و قافق فصاحت حلال
 عقود بلاغت ماہر فنون ادبیه واقف علوم عربیہ محیط معقول و منقول حاوی
 فروع و اصول جامع کمالات نوع انسان مجمع اوصاف فراوان اوسع الزمان
 اتقی الله دوران محی سنت مصطفوی فرین طریقت مرصوفی ظاهرش بہترین
 اوصاف باطنش زیادہ از ظاہر صاف صاحب فضل و کمال عنوان صحیفہ
 عز و جلال نقاؤہ دو دمان مجد و اعتملا خاصہ خاندان فضل و مصطفانا نم البدل
 اسلاف کرام فخر اخلاف ذوی الاحرام مرجع خاص و عام زمان زیب خطہ پاک
 بلگرام بلکہ تمامی ہندوستان بحجر الجبل و انحرید الاکل الاخ الا عظم و اشیح الا عظم

مقبول بارگاه احد مولانا الشیخ جمیل احمد لالہ ششموس فیضانہ طالعه و افتخار فضائل
 لانسہ بہت عظمیٰ الشیخ آن برگاشت و احراز سعادت کبری نمودہ علم نیکنامی و در
 اطراف عالم بر افراشت شرحی است کہ شرح صدر نظر گیان صاف باطن مہنیا
 و دیدہ و روان پاک نظر انوری میفراید صفای و قش حیرت افزای آئینہ آفتاب
 حلما می صفحہ اش روکش چادر ماہتاب حاشیہ اش حاشیہ بر سپیدہ صبح می تو
 خوش چشمہ ز نور شید را باب محبت می نشاندد و دل حسرت خط کش تا شعاعی
 آفتاب تابان یا تا شفق شام طالبان یارک جان شتاقان یارک یا قوت و در جان
 خط جد و لین سیاہش میل سرمہ دیدہ و روان یا خیط الاسود صبح نہر پر و روان یا
 رشتہ نیلی دفع عین بد نظران یا موی میان رعنائی صفحہ درخشان ہر سطرش
 سلسلہ پای نظر مردم دیدہ بین اسطورش نہریت کہ بر اطرش سنبل در میان
 و میدہ ہر نقطہ اش مربع نشین چار بالش اوراق رنگین خرمش تاج الفاظ پر سکون
 و با تمکین مدش از مد نظر مدد و تشدیدش بغض بصر شد و دقتش نصیب العین
 پاک بینان با بصر خدمت اش رافع اطراف بلند نگاہان صاحب نظر کسرہ اش اخذ
 و جری بصر مبران غار نمودہ حرکات تلذذ اش آثار قیام و رکوع و سجود مواب تلذذ
 طاہر نمودہ زبر استادہ اش جمیع کلام رنگین زیر خنجر نیش خنجر شکن در جبکہ
 پست نظران کوتاہین ہر دائرہ اش عکس حلقہ چشم دیدہ و روان مدات حروفش ہر
 پاک نفسان مضامین رنگینش گلشنی است بی آب و گل خیابای معانی نازکش

محبوبی است جلوه گاهش دل عرائش لطائف صوری آن آنچنان مصفا که همچو آب
 شاد و تعقید باید دید مخدرات محاسن معنوی آن چندان نازک که محبوس نظر
 ظاهر بین نمی تواند کردید روانی عبارتش مانای بجز موج بندش ترکیبش با ^{الطاهر} ^{الراحم}
 هم مزاج هر لفظش طرفه شیرینی که لب رامی کشاید و هر حرفش دانه نباتی که جان را
 لذت می فرزاید تا کجا آخر بود کار مسلم من کجا و وصف این نسخه رقم
 مدح آن بجزی است ناپیدا کنار چون تواند شد ازین دریا گذار اگر چه طاقت
 یک دست زدن هم درین دریای پایان ندارم لیکن بطبع آنکه در دانه کوچک شاید
 که بهر سد دست هوس تبویفش دراز ساختم گاه باشد که جوهر پیش پا افتاده
 اگر بحسن قبول جوهر بیان در رسد رونقی می یابد و نگین خروم اگر بدست شای
 زیب پذیرد از غسل بدخشان افزون می تابد گاه باشد که چون نگین متعطر ^{نظر}
 سلطان افتد قدش می فرزاید و متاع کثر اگر بکف قدر دانی آید غرتی می یابد
 اگر ازین نوزد پاره با یکی هم همسک متاع گران بهای صیغیان پاکباز سخن آیزی
 اعتبار و اگر شب محتر نیز جوهر بیان دریا نظر این فن بیاید حسن قبول رسد زی ^{افتخار}
 فقره چند بطریق تقریظ نوشتم اگر مقبول احباب افتد دوست نوازی چه بعید خود
 معترف قلت جدوی هستم اگر حرفی پسند خاطر گردد و از اتفاق بایدهمید ^{استغفرا}
 من کجا و این امید کجا چشم امید کسی ازار باب فن وارد که لیاقت آن کار داشته باشد
 گدای شکسته پاره اگر هوس سلطنت در وطن سپید بخیر بالیخو لیا چه گفتند آید ^{نتیجه این حکایت}

مازک خیالی و طبع آزمائی نیست اگر هست همین قدر که اظہار انشراح مافی الضمیر
 کہ از ملاحظہ این شرح بہر سید بقدر میسر کرده آید لیکن چہ توان کرد کہ قلم زبان
 و زبان قلم کیے از ہزار و اندکی از بسیار ہم گرسہ از کار نئے کشاید ضرور افتاد کہ
 خامہ را بقلم ان گذارم و زبان سکوت را بد زبان بتائی ختم کلام بدعای حیات
 فیض آیات جناب شایخ علامہ و بفقہ تاریخ نہاد یارب سعی جمیل ہذا اجر خیرین
 ۱۲

تایخ شروع تالیف از شاعر شیرین مقال مولوی اقبال حسین صاحب اقبال

<p>انگہ مدح او نگجہ در قیاس رشک بو تمام فخر بو نو اس طالب از تدقیق او اندر سپاس نام پاک او جمیل احمد شناس کا مدہ ہر بیت او معنی اساس بہر تاریخش نمودم التماس گفت شرح بیت ہای بو فراس</p>	<p>عالم بے مثل و استاد الانام اجماع وقت و رفین ادب ناز ہا بردارت او تحقیق را ہچہ و وصف او ستودہ تر نکو حل اشعار فرزدق چون نمود از حقیر ننگ شاگردان او سال تصنیف وی از روی ادب</p>
--	---

دیگر

<p>از بہر قصیدہ فرزدق تایخ گفت حل مرغوب</p>	<p>شرحی مغنیہ چو کرد مکتوب اقبال بر سال تصنیف</p>	<p>علامہ عمر مقتدانا ہر حرف و بیت کشف مجتوب</p>
--	--	--

قطعه تاریخ از مولوی قزیند علی صاحب بیتاب بلوی مدرس اول سیکول

سوسایبی مقام چھیرہ

<p>شاخوانی دودہ بو تراب نوشتہ قصیدہ چو در خوشاب نہی گشت ہر کس ازان بہرہ یاب جمیل احمد استاد عالی جناب کہ مقبول شد پیش ہر شیخ و شاب شدہ عقل بیتاب در چ و تاب</p>	<p>فسرزدق کہ بودش وتیرہ بنہ بمسیح علی حسین علی بتازی زبان بود آن نظم پاک ادیب زمان مخزن علم و فضل بشخص چنان صرف ہمت نمود پے سال اتمام آن شرح پاک</p>
---	--

خرد گفتمہ سال از سر فکر و جود
الا ان ہذا الشیء عجاب

شہ ۸۶ ہجری

مزل الاغلاط در نصیبه

کلمه	سطر	فصل	صفا	صفا	صفا	صفا	صفا
۲	۶	عین	۲۲	۲	عین	۲۲	۲
۳	۱۲	بهای	۸	۸	بها	۸	۳
۴	۶	الفین	۱۵	۱۵	الفین	۱۵	۴
۵	۱۶	معاون	۳	۲۲	معاون	۳	۵
۶	۶	لام ترف	۵	۲۶	لام ترف	۵	۶
۷	۶	عبد	۱۵	۱۵	عبد	۱۵	۷
۸	۳	متفرد	۱۲	۲۸	متفرد	۱۲	۸
۹	۱۱	تحقیقش	۶	۳۳	تحقیقش	۶	۹
۱۰	۱۶	مینتی	۱۱	۳۵	مینتی	۱۱	۱۰
۱۱	۱۳	جانوران ارا	۱۶	۱۱	جانوران ارا	۱۶	۱۱
۱۲	۱۲	بجد	۱	۳۶	بجد	۱	۱۲
۱۳	۱۶	قائل	۱۶	۱۱	قائل	۱۶	۱۳
۱۴	۱۱	بلند	۲	۳۷	بلند	۲	۱۴
۱۵	۵	حای	۱۶	۳۹	حای	۱۶	۱۵
۱۶	۱	خیز	۳	۴۰	خیز	۳	۱۶

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۱	۷	عمو	عدو	۷۰	۱۳	لذوم سا	لذوم سا
۴۲	۵	دوگفت	ست	۷۳	۵	دورایدی نم	دورایدی نم
۴۹	۲	لیبب	سبب	۷۵	۳	مروجبت	مروجبت
۵۰	۱۷	حطو	حشو	۷۶	۶	دایجیل	دایجیل
۵۳	۱۳	ودرجب الفنا	ودرجب الفنا	۷۷	۸	اقوای	اقوای
۵۵	۱۳	تخنیلنه	تخنیلنه	۷۹	۳	ارتباب	ارتباب
۵۶	۳	دین	دین	۸۹	۶	فزدوق ادجوا	فزدوق ادجوا
۶۶	۱۷	فیض	فیض	۷۸	۱۲	شدور	شدور
				۹۸	۱۰	خط	خط

اعلام

چون جناب مولف علام حق تالیف این
 شرح لطیف جناب مولوی عبید العفو کهنوی
 و جناب مولوی حافظ سید محمد عبدالمد بلگرامی همه
 فرموده اند دیگر را نیز بد که بغیر اجازت یکی ازین سردوستان
 بطبع این شرح مبادر کنند ورنه پیادش اعمال متبادر
 در اقران اشغال ذلیل و رسوا خواهد شد
 وما علینا الا البلاغ

